







ادبیات سنتی زرتشتی

زرتشت و گشتاسب



تألیف: هاشم رضی



سازمان انتشارات و نشر

دیماه ۱۳۵۳

از همین مجموعه :

- ۱- راهنمای دین زرتشتی
- ۲- اخلاق ایران باستان
- ۳- فلسفه ایران باستان

زرتشت و گشتاسپ - عکس از قرن هفتم هجری



این کتاب تحت شماره ۱۵۳۳ - ۵۳/۱۱/۲۰ در کتابخانه ملی به ثبت رسید

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

چاپ این کتاب با سرمایه سازمان انتشارات فروهر در دیماه ۱۳۵۳
در چاپخانه خرمی به پایان رسید



زرتشت و گشتاسپ

و در این کتاب، به بیان زندگی و آثار او پرداخته شده است.

این کتاب، یکی از مهم‌ترین منابع برای شناختن دین زرتشتی است.

در این کتاب، به بیان زندگی و آثار او پرداخته شده است.

مقدمه

چند سال پیش از این فرصتی دست داد و منظومه «قصه سنجان» را که از شاعری زرتشتی به نام بهمن کیقباد و در سال ۱۰۰۸ هجری سروده بود، منتشر کردم. «قصه سنجان» سرگذشت مهاجرت دسته‌یی از نخستین گروه‌های زرتشتی ایران به هند است و مستندات تاریخی دارد. پیش از آن در آثار کسانی چون دارمستتر و اشپینگل و جکسون و دیگران منظومه‌ها و آثاری از شاعران و نویسندگان زرتشتی دیده و مطالعه کرده بودم. هم‌چنین در مجموعه دو جلدی کتاب «دایات داداب هرمزدیا» از این دست آثار موجود است. از آن پس بر آن شدم تا به تدریج این آثار را از نظم و نثر منتشر کرده و در اختیار شائقان و خوانندگان قرار دهم.

برای این دفتر در نظر بود که فقط منظومه «چنگرنگهاچه دانای هند» و مناظره‌ی باز زرتشت پیامبر ایران ارائه شود. اما هنگامی که کتاب ارزشمند ادموند بردوزیجلی مورد مطالعه بود، روایتی بسیار جالب‌تر

و دلچسب‌تر از منظومه موردنظر جلب توجه کرد. هرچه کوشش و جست‌وجو و پرسش و کاوش کردم، از مآخذ مورد استفاده دانشمند مذکور، آگاهی حاصل نشد، لاجرم آن قسمت از کتاب مزبور ترجمه و با روایتی دیگر درباره منشأ بازی شترنج آورده شد.

آن‌گاه چند روایت و داستان دیگر که همه مربوط است به روابط و برخوردها میان زرتشت و گشتاسپ گردآوری شد. این روایات و مقالات و گزارش‌ها، همه بر بنیان مسایل دینی و چگونگی پذیرش آیین مزدایی است. امید می‌باشد که مورد سود و بهره‌یابی مشتاقان و خوانندگان این‌گونه مسایل واقع شود و موقعیت‌هایی حاصل گردد تا به تدریج ادبیات سنتی زرتشتی پس از اسلام چاپ و منتشر شود، چون این آثار که برای ما ثروتی سرشار است، بیانگر دورانی از زندگانی زرتشتیان پس از اسلام می‌باشد که متأسفانه از آن دوران آگاهی‌هایمان بسیار ناچیز می‌باشد.

البته خالی از فایده نیست که اشارتی توضیحی درباره (ادبیات سنتی مزدایی) بشود. منظور از ادبیات سنتی مزدایی، نوشته‌هایی است به نظم و نثر که نویسندگان و سرایندگان زرتشتی پس از اسلام تاکنون به زبان فارسی به یادگار نهاده‌اند. دین و سنت‌های دینی در این آثار مقام و درجه اول را دارند و گاه به اصطلاح چاشنی و دست‌آویزی هستند جهت بیان يك داستان یا روایت یا واقعه.

آن چه که باید یادآوری شود آنکه چنین آثاری بی‌گمان فراوان وجود داشته، اما با کمال تأسف به موجب عللی از میان رفته و

ادبیات سنتی زرتشتی / ۳

آن چه نیز که باقی است در حال فراموشی و از بین رفتن می باشد. بزرگترین این علل، همانا تعصبات دینی در ایران بر علیه زرتشتیان بوده که نمی توانستند آثار خود را به آزادی منتشر کرده و دسترس قرار دهند. و از دیگر سو به موجب همین تعصبات، مجموعه نگاران و مؤلفان و تذکره نویسان یاد و ذکر این شاعران و نویسندگان را در آثار خود نمی آوردند.

الحال بسیاری آثار و نوشته ها و سروده ها و ترجمه ها از پارسیان و زرتشتیان ایران، در کتابخانه ها و مجموعه های خصوصی در هند موجود است که از دیدگاه کمی در خور توجه می باشند. از این مؤسسات می توان: بنگاه خاورشناسی کاما، کتابخانه خدابخش، کتابخانه دانشگاه بمبئی، کتابخانه مهرجی را نا در نوساری، مجموعه هایی بسیار در انجمن ها و مؤسسات پارسیان را نام برد.

باری، آنچه که سرایندگان و نویسندگان زرتشتی در نظم و نثر پس از اسلام، به ویژه از سده هفتم هجری به بعد به وجود آوردند، متأثر از دین و اندیشه ها و سنت ها و شعائر و روایات و افسانه های دینی است و این مجموعه و این سلسله آثار را (ادبیات سنتی) می خوانیم . هرگاه زرتشتیان ایرانی همتی بکنند و با همکاری پارسیان هندوستان، از آثار بازمانده از ادبیات سنتی مزدایی در هند به طریق عکس برداری و فتوکپی یا میکروفیلم اسنادی فراهم آورده و پس از بررسی و تصحیح و تنقیح به چاپ رسانند، در واقع خدمت ادبی شایسته ای جهت حفظ و نگاهداری و صیانت میراث فرهنگی و ادبی و اجتماعی زرتشتیان انجام داده اند که لامحاله در روحیه اجتماعی مزدائیان از نظرگاه تقویت بسیار مؤثر

۴/ زرتشت و گشتاسپ

خواهد بود و مهم‌تر آنکه زندگی اجتماعی زرتشتیان در طول سده‌هایی که بسیار تاریک است، تا اندازه‌یی روشن خواهد گشت. چنانکه اشاره شد، در این مجموعه، مقداری روایت و داستان‌هایی که مربوط است به برخوردهای زرتشت و گشتاسپ از ادبیات سنتی مزدایی گرد آمده و در پایان نیز یکی دوسروده از شاعران زرتشتی سده‌های گذشته به نقل آمده که تنوع و چگونگی کیفی و کمی این آثار را نشانگر است.

بخش اول

کوی ویشناسپ، گشتاسپ

Kavi Vishtâspa

در اوستا، به ویژه در گاتها از شاه ویشناسپ یاد شده است. پادشاه ناحیه خاوری ایران می‌باشد که زرتشت در عصوروی ظهور کرد. وی آیین پذیرفت و یکی از هواخواهان پرشور زرتشت شد. خاندان گشتاسپ نیز چون اسفندیار و دوشوقن و زریر که پسران و برادرش بودند، از پیروان پرشور زرتشت محسوب می‌شدند. به همین جهت است که در اوستا و منابع پهلوی و شاه‌نامه و تواریخ اسلامی از وی بیش از شاهان دیگر این سلسله گفت‌وگو شده است.

جزء اول نامش، همان کوی Kavi به معنی شاه است. نامش را به معانی بی چون دارنده اسب رمنده، دارنده اسب تندرو آورده‌اند. این نام در پهلوی «کی‌وشتاسپ Kai-veshtâsp» شد و در فارسی «کی‌گشتاسپ» گشت.

وی تنها شاهی است که در گاتها از وی یاد شده و شخصیت تاریخی‌اش محرز و مسلم می‌باشد. یکی از اشخاص معدودی است

که به وسیلهٔ شخص زرتشت مورد ستایش قرار گرفته به واسطهٔ حمایتی که از دین و آیین مزدایی کرده است.

§ I-۱-۱ استا - اینک به اشاراتی که دربارهٔ وی در گاتاها شده، پرداخته می‌شود. در نخستین قسمت گاتها، ملاحظه می‌شود که زرتشت از درگاه اهورامزدا - برای خود و ویشناسپ درخواست روایی حاجت می‌کند.^۱ اما در این جا ویشناسپ بدون عنوان کوی آمده است. در مورد بعدی زرتشت از وی با عنوان «کوی» یاد کرده است که در اثر ایمان آوردن دارای نام و نشان نیکی شده و یاری دهندهٔ آیین معرفی شده است.^۲ با آنکه مقام شهر یاری داشت، با این حال چون تودهٔ پیروان خود که آیین قبول کرده بودند، دین بهی پذیرفت^۳، و این کار را مطابق با اصول تعالیم مزدایی از روی میل و رغبت انجام داد و باز زرتشت در اشاعه و گسترش آن کوشید^۴. در یسنا نیز چند مورد از وی یاد شده که جمله دربارهٔ ایمان او می‌باشد و نکته‌یی تازه به دست نمی‌دهد.^۵

اما آگاهی‌های مادر بارهٔ وی، از یشت‌هاست که با اشاره به تمام موارد، از آن یاد می‌شود. از خاندان «نئوت ئیری Naotairya (= نوذری) است و اعضای این خاندان ایزد آناهی‌ها Anâhitâ را ستودند، و به درخواست خود کامیاب شدند، از ثروت بسی نیاز گشتند و ویشناسپ دارای اسب‌های تندرو فراوانی شد^۶. در همین یشت، زرتشت ایزد آناهی‌ها را ستوده و درخواست می‌کند تا کوی ویشناسپ را آن چنان به آیین بهی بگرواند که با تمام نیرو در راه جدید سالک شود^۷، و

۱- نگاه کنید به کتاب «فرهنگ نامهای استا» جلد دوم ص ۱۰۴۴

۲- گاتاها - یسنا، ها ۷/۲۸ ۳- ۱۴/۴۶ ۴- ۱۶/۵۱

۵- ۳/۵۳ ۶- یسنا - ها ۷/۱۲ ۲/۲۳ ۵/۲۶

۷- یشت پنجم ۹۸/۲۲ ۸- یشت پنجم ۱۰۵/۲۴

ادبیات سنتی زرتشتی / ۷

درخواست زرتشت پذیرفته می‌شود.

پس وشتاسپ برای گسترش آیین مجاهدت می‌کند. وی مقابل رود فرزدندو Frazdanu برای ایزدآناهی تا قربانی کرده و درخواست می‌کند تا به قهر جوخت Tathryavant - و پشن Peshana و ارجت - اسپ AredJat-aspa (= ارجاسپ) که از دیویسنان می‌باشند چیره شود^۹، و کامیاب می‌گردد، چون در میدان نبرد دشمنانش را برانداخته و پیروز و سربلند به کشور بازمی‌گردد^{۱۰}.

دریشت پنجم دیگر از وی سخنی نیست، تا آنکه دریشت نهم از وی نشانی می‌یابیم. در این جانیز در تکاپوی رزم و پیکار است و مقابل رود دائی‌دیا Dâityâ از برای ایزد درواسپ Drvâspa قربانی کرده و درخواست می‌کند تا به اشت ائورونت Ashta-Aurvant و درشی نیک Darshinik از دیویسنان و دروغ پرستان پیروز شود و دیویسنانی دیگر چون سپن ج اوروشك SpindJa-urushKa و ارجت اسپ (= ارجاسپ) را در میدان نبرد براندازد و دو بانوی ایرانی (= دخترانش) را به نام هومایا Humâyâ (= هما) و واریدکنا - Vâridhkanâ (= به آفرید) که اسیر خیونان شده‌اند رهایی بخشد و کشور خیونی‌ها را ویران سازد و هزار نفر از آنها را بکشد، و ایزد درواسپ کامیابش می‌سازد^{۱۱}.

دریشت سیزدهم، توصیفی ستایش آمیز، از جانب مؤلفان زرتشتی به پاس خدماتش در این سرود کهن ایرانی افزوده شده است. فروشی -

۱۰ - یشت پنجم ۳۰/۱۳۲

۹ - یشت پنجم ۲۵/۱۰۸-۱۰۹

۱۱ - یشت نهم ۷/۳۲-۲۹

Fravashi (= روان مینوی) وی ستوده شده - کسی که با قدرت و نیرومندی، به ضرب سلاح و نیروی کار آمد، برای انتشار آیین راستی کار کرد، و بازوان نیرومندش جان پناه آیین اهورایی گشت؛ و دین به کوشش او پایداری یافت^{۱۲}، و این سپاسی است که در سراسر اوستاهمین يك بار برای این قهرمان آیین ادا شده است.

دریشت پانزدهم هوت اسا Hutaosâ، آن دوشیزه زیبای خاندان نوذری رامشاهده می کنیم که ایزد ویدو Vayu را ستوده و درخواست می کند که چون به خانه شویش کوی ویشناسپ تسوانا وارد می شود، محبوب واقع گشته و بتواند وظایفش را به نیکی انجام دهد^{۱۳}. دریشت هفدهم^{۱۴} مطالب یشتم نهم عیناً تکرار شده است - با این تفاوت که دریشت نهم برای ایزد در واسپ قربانی کرده و مراسم ستایش به جا می آورد، اما در این جا از برای ارت art ایزد ستایش می نماید.

بخش سیزدهم از یشتم نوزدهم ویژه کوی ویشناسپ است که از فرکیانی برخوردار بوده و قهرمان آیین می باشد. بندهای نودونه وسد از یشتم سیزدهم در طی سه بند - بند هشتاد و چهار، پنج و شش از یشتم نوزدهم جای گرفته، یا از این یشتم به یشتم سیزدهم منتقل شده است. در بند هشتاد و هفتم نیز از پیروزیش بر رقیبان اشارت رفته که همه بد کنشان و دیویسان و خیونان را بر انداخته است^{۱۵}.

دو یشتم مستقل نیز به نام این شاه بزرگ باقی است به نام آفرین پیغمبر (دشت یشتم و ویشناسپ یشتم و چنانکه از آن بر می آید -

۱۲- یشتم سیزدهم ۹۹-۱۰۰/۲۴
 ۱۳- یشتم پانزدهم ۳۵-۳۷/۹
 ۱۴- یشتم هفدهم ۵۰-۵۱/۹
 ۱۵- یشتم نوزدهم ۸۳-۸۷/۱۳

ادبیات سنتی زرتشتی / ۹

بزرگداشتی است از جانب زرتشت نسبت به ویشتاسپ که طی بندهایی به وی آفرین شده است. البته این دو قسمت اوستایی از بخش‌های بسیار متأخر است که هیچ قدمتی برایشان نمی‌شود قایل شد. امابی گمان‌چنین یشت‌هایی در پارینه وجود داشته که چون سایر قسمت‌های اوستا به ما نرسیده‌اند. در سراسر این دو یشت که اولی در هشت بند و دومی در شست و پنج بند تدوین شده‌اند از ویشتاسپ و کسانش ستایش شده و برایشان بزرگی و سروری و ارجمندی و کامروایی آرزو شده است.^{۱۶}

II § - روایات پهلوی- بنا بر تصریح دینکرد ، یکی از قطعات گمشده اوستا به نام «ویشتاسپ ساست نَسک - Vishtâsp Sâst-Nask» خوانده می‌شده است که حاوی سرگذشت این شهریار و شرح جنگ‌ها و خصال و صفات وی بوده است. شاید ویشتاسپ یشتی که امروزه دست مانده است منتخبی باشد از آن نَسک گمشده اوستا . هر چند این اندیشه برای برخی کسان باقی است، اما بادقتی در مندرجات این یشت متأخر، منتقل می‌شویم که منتخبی است که از سایر قسمت‌های اوستایی فراهم شده است، نه از نَسک مفقوده اوستا در باره ویشتاسپ. چون قسمتی از آن را در فرگرد نوزدهم و نذیرداد می‌یابیم و قسمتی دیگر را در فرگرد دوم هادخت نَسک . امادر کتاب هفتم دینکرد مطالبی بسیار درباره این شاه از آن یشت مفقوده نقل و برای ما باقی مانده است .

۱۶- اوستای دوهارله ، ص ۵۵۶ به بعد. زنداوستا - جلد دوم، ص ۶۵۹ به بعد

Translation of Zand-i Khurtak Avistak By: E.B Dhabhar. Bombay, 1963. PP, 342-399

به موجب این روایات، یکی از برادران وی که در تاریخ دینی و داستانی ایران اهمیتی فوق العاده دارد، زیر (زئیری - وئیری (Zairi-Vairi) بود^{۱۷}. وی پسر لهراسپ و بزرگترین مروج دین محسوب می شد. از خاندان نوذری به شمار می رفت. از ثروت بسیاری برخوردار بود چنانکه درازد یاد چارپایان مشهور بود^{۱۸}. زندگیش مطابق با عهد زرین دوران تاریخی مزدیسنان می بود، چون در این دوران زرتشت دین آورد و گشتاسپ دین از او پذیرفت و دین پذیری او در عهد سیمین اتفاق افتاد^{۱۹}. به موجب دینکرد، زرتشت به هنگام سی سالگی مورد الهام اورمزد قرار گرفت و در چهل سالگی، یعنی ده سال پس از آن بود که گشتاسپ دین او را پذیرفت^{۲۰}.

بی گمان برای مؤمنان و روحانیان بهدین، مسأله گرویدن گشتاسپ به زرتشت موضوعی بسیار جالب توجه و غرور نواز بوده است، چون درباره اش باروایات گوناگون و مفصلی گفت و گو کرده اند^{۲۱}. به موجب این روایات، امشاسپندان و آتش اهرمزد برویشناسپ نمایان شدند و حقانیت آیین بهی را بر روی آشکار کردند و او را برانگیختند تا آیین

۱۷- مینو خرد ۶۷/۲۷ بندش ۲۹/۳۱

۱۸- دینکرد، کتاب هفتم ۷۵-۷۶/۴

۱۹- دینکرد، کتاب نهم ۸/۳-۲ زند و هومن یسن، درسوم- بند ۲۳ به بعد

۲۰- چنانکه اشاره شد، درباره گشتاسپ کتاب هفتم دینکرد در بردارنده

مطالبی است و اغلب آگاهی های ما از کتاب هفتم و هشتم می باشد.

۲۱- ۲۲-۲۱، جز در موارد مختلف دینکرد، کتابهای هفتم و نهم - مینو خرد

۱۳/۱۴-۱۵ و ۶۷/۲۷ به بعد.

پذیرد و آن را منتشر سازد. پس ویشناسپ از رؤیاها و الهاماتی که بر او شده بود، همسرش هوتس را آگاه ساخت.

روایتی دیگر که آن نیز از دینکرد نقل می‌شود^{۲۲}، کاملاً نمودار روایاتی متأخر است که مؤمنان برای تثبیت جریانات فوق‌طبیعی در - آیین‌پذیری ویشناسپ ساخته‌اند. به موجب این روایت، هنگامی رؤیایی برویشناسپ مکشوف شد که روان پارسایی به نام سریت^{۲۳} Srit از خاندان ویس‌رپ visrap از آسمان، از گرتمان Garotmân (= بهشت) درحالی که سوار بر گردونه‌بی‌عالی و باشکوه بود به سوی وی سرازیر شده و ویشناسپ را آگاه ساخت که نبایستی به دیویسنان تسلیم شود، بلکه باید آیین‌بھی را پذیرفته و درانتشار آن مجاهدت ورزد.

دو آتشکدهٔ بزرگ در ایران از سه آتشکدهٔ نامی، منسوب است به ویشناسپ. نخستین آتش، آتش شاهنشاهی یا آتورگشپ می‌باشد که کی‌خسرو آن را بر فراز کوه اسنوند Asnavand بنا کرد. دو آتشکدهٔ دیگر آتور فربخ Atur-Farbagh یا آتش موبدان و آتور برزین مهر یا آتش کشاورزان است که منسوب به ویشناسپ می‌باشد. این دو - آتشگاه را این شهریار بنا کرده و در زمان ساسانیان جای آنها بسیار مشهور بود.

بنابر نقل دو کتاب بندهش هندی و ایرانی یم Yim (= جمشید) آتور فربخ را بر رأس یکی از کوههای خوارزم بنا کرده بود. اما در

۲۲- در اوستا از دو «سریت» یاد شده است و در بندهش از «ثریت» دیگری

یادرفته. به فرهنگ نامهای اوستا تحت نام مذکور نگاه شود.

عهد و یشناسپ به فرمان او بنای مجدد آن را با انتقال آتش به کوه رشن Roshn در کابل تجدید کردند که هنوز در آنجا باقی است^{۲۴}.

بسیاری از اشارات درباره ویشناسپ که در منابع پهلوی آمده است، اثرات اختصاری‌شان را در اوستا می‌توان مشاهده کرد. از جمله شهرت نام او، ثروت فراوان و به ویژه چارپایان و رمه‌های انبوهش، همسرش هوتس، برادر و پسران و دخترانش، و سرانجام پذیرفتن آیین از جانب او و جنگ‌های مذهبی فراوانی که برای اشاعه آیین انجام داد و دشمنانش که بر همه آنها پیروزی یافت.

این مورد اخیر در گاتاها نیز تحت عنوان پیکار با کویان و کرپنان بیان شده است. در پشت‌ها تحت عنوان پیکار باخی‌انی (Khyaoni - خیمون، هون) ها نیز به این موضوع برمی‌خوریم. چنانکه در «ایاتکاری زریران» و کتاب هفتم دینکرد و شاه نامه نیز با تفصیل از این جنگ‌ها یاد شده است. مطالب حماسه پهلوی یادگار زریران که داستان جنگ مذهبی ایران و توران در زمان ارجاسپ و گشتاسپ است، در گفتارهای بعدی خواهیم آورد.

خلاصه روایات پراکنده دینکردی در باره این جنگ‌ها چنین است. ارجاسپ پادشاه خیمونان دو نفر را به رسالت نزد ویشناسپ فرستاد تا وی را به خراج‌گزاری دعوت کنند، اما ویشناسپ نپذیرفت و میان‌شان جنگ واقع شد و ادامه یافت تا به پیروزی ایرانیان و آیین بهی

۲۴- درباره این سه آتشکده نامی و مجل آنها و سوابق تاریخی‌شان نگاه

شود به کتاب کیانیان ۱۴۰-۱۳۹ و مزدیسنا و ادب پارسی ۳۰۸ به بعد.

پایان پذیرفت . پس از پیروزی، ویشناسپ به انتشار و تبلیغ آیین پرداخت رسولانی به کشورها فرستاد و موبدان گسیل کرد بانسخه‌هایی از اوستا تا مردم به آیین تازه بگروند. هنگامی که ویشناسپ هنوز در قید حیات بود و سی و هفت سال از پذیرفتن آیین توسط وی می‌گذشت، زرتشت در هفتاد و هفت سالگی به وسیله یکی از دیویسنان به نام تورجرادریش - Turebratorish کشته شد. اما ویشناسپ مقام و عنوان والایی یافته و به موجب این همه مجاهدت در راه ترویج آیین مدت یک‌سده و پنجاه سال زندگی یافت و دارای پسری شد به نام پشتون که عمر جاوید یافت و در رستخیز عنوان و مقام مهمی را داراست .

§ III - از خویشان ویشناسپ آنچه که در اوستا نام و نشانی داریم، پسران فراوان وی می‌باشند که دو تن اسفندیار و پشتون به نحو برجسته‌یی مورد توجه می‌باشند. و دو دختر وی هومایا Humâyâ و واریدکنا vâridhkanâ (-- در شاه‌نامه هما و به آفرید) . همسرش در شاه‌نامه کتایون دختر قیصر روم و در اوستا هوت اسا hutaosâ از خاندان نوذری است . زریر برادرش در حماسه (یادگار زریر) و از برادر دیگرش به نام پادخسرو نشان داریم .

دریشت‌ها نام و نشان برخی از رقیبان و دشمنانش آمده که در - صفحات گذشته بدانها اشاره شد . از دشمنان دیگر وی بایستی از آخوان دیو Akhvân نام برد که از وی به عنوان اخوان سپید در «جاماسپ نامک» یاد شده و در اوستا نیامده. ویشناسپ با این دشمن خود

درسپت رزور Spetrazur (= جنگل سپید)، که درپتش خوارگر patash-khvârgar واقع بود جنگید و بروی پیروز شد. این روایت داستانی چنانکه اشاره شد در یک رسالهٔ پهلوی متأخر است و به هیچ وجه قدمت و سندیت ندارد، بلکه در این داستان التقاطی، عناصر سازنده را به خوبی می‌توان مشخص ساخت.

§ IV - شاه نامه - به موجب شاه نامه لهراسپ دارای دو فرزند بود^{۲۵}: گشتاسپ و زریر. اما از نوادگان کاووس دو کس نزدش بودند که توجه و علاقهٔ مفرط لهراسپ بدانان موجبات خشم و حسد شه زادهٔ جوان را فراهم کرد، چون می‌اندیشید که ممکن است لهراسپ یکی از آن دو شه زادهٔ کاووسی را به جانشینی برگزیند.

پس روزی در مجلسی عمومی از پدر خواست که وی را نامزد جانشینی کند. اما لهراسپ از این درخواست پسر سرباز زد و گشتاسپ نیز با سه سد سوار زبده که وفادارش بودند به هندوستان رفت. اما لهراسپ چون آگاهی یافت، زریر را در طلب وی فرستاد و به وعده بازش گرداند. این بازگشت در رفتار لهراسپ تغییری حاصل نکرد، چون هنوز به شه زادگان کاووسی گرم بود و گشتاسپ را نامزد جانشینی نکرد.

پس گشتاسپ دگر بار به عنوان اعتراض، ایران را ترك کرده

به روم رفت ، و این بار کسی را با خود همراه نبرد. در روم خسته و مانده ، کنار جویباری نالان و غمین نشست . گرانیهای ایرانی از نژادفريدون از آنجا می گذشت، هم سخن شدند و آن بزرگزاده شهزاده جوان را به خانه خود برد .

قیصر روم آنگاه مراسمی برپا کرده بود تا یکی از دخترانش را شوهر دهد. رسم چنان بود که خواستگاران در محضر شاه گرد می آمدند و دختر قیصر شوهر آینده خود را از میان آنان برمیگزید. دختر بزرگ که به سن شوهرداری رسیده بود کتابیون نام داشت. شب پیش از انجمن عمومی برای انتخاب شوهر ، کتابیون جوانی را به خواب دیده و بدو دل می باز د : -

پس پرده قیصر آن روزگار	سه دختر بدش چون گل اندر بهار
به بالا و دیدار و آهستگی	به رای و به شرم و به شایستگی
یکی بود مهتر کتابیون به نام	خردمند و روشن دل و شاد کام
کتابیون چنان دید یک شب به خواب	که روشن شدی کشور از آفتاب
یکی انجمن مرد پیدا شدی	به انبوه مردم ثریا شدی
در آن انجمن بود بیگانهایی	غریبی دل آزده فرزانهایی
به بالای سرو و به دیدار ماه	نشستش چون بر سر ماه شاه
یکی دسته دادی کتابیون بدوی	ازو بستندی دسته رنگ و بوی

روز بعد قیصر مراسم بزرگ را برپا کرد. همه بزرگان و شهزادگان برای شرکت در مراسم، جهت آنکه شاید برگزیده شهزاده خانم برای شوهری شوند ، در ایوان کاخ گرد آمدند . گشتاسپ نیز به توصیه آن بزرگزاده به ایوان رفته گوشه یی جهت تماشای دیگران ایستاد. شهزاده خانم چون گشتاسپ را از دور دید ، نقش خواب

دوشین را به عیان مشاهده کرد و اعلام نمود که شوهرش را انتخاب کرده است. قیصر چون اصل و نسب گشتاسپ را نمی‌دانست با این انتخاب مخالفت کرد، لیکن چون تخلف از این مراسم حتماً بروی نیز جایز نبود، به همین جهت تسلیم گشت و مراسم عروسی برگزار شد. چون قیصر از روی الزامی که داشت، با تزویج کتابون موافقت کرد، آنان را از نزد خود راند. گشتاسپ و کتابون نزد آن بزرگزاده ایرانی ماندگار شدند. اما دختر میانین قیصر به زودی هنگام ازدواجش رسید و همان مراسم درباره‌ی وی مرعی گشت. این بار قیصر برای آنکه مرد نالایقی دامادش نشود شرط دامادی خود را کشتن گرگی بزرگ و سهمناک قرار داد.

یکی از بزرگان دربار قیصر به نام میرین که ایرانی بود، قبول کرد که گرگ را بکشد. پس چند کس که از دلاوری گشتاسپ آگاه بودند وی را برای چاره جویی نزد گشتاسپ آوردند. گشتاسپ قبول کرد که به جای او گرگ را بکشد. پس به پیشه رفت و گرگ را که از اژدهایی بزرگ‌تر و دمان‌تر بود بکشت. میرین به زودی نزد قیصر رفته و گفت گرگ را کشته‌ام. قیصر شادمان شد و دستور داد تا لاشه گرگ را در انظار همگان قرار دهند.

همین مراسم را قیصر برای دختر سومش قرارداد. شرط ازدواج با دختر سوم آن بود که خواستگار، اژدهای کوه پیکری را بکشد. بزرگزاده و پهلوانی به نام *Ahran* *اَهْرَن* خواهان دختر بود و چون به قیصر رجوع کرد و درخواست میان نهاد، پاسخ شنید که آن اژدها

را باید بکشد. اما چون این کاراز وی ساخته نبود به راهنمایی میرین نزد گشتاسپ رفته و درخواست یاری می‌کند. شه زاده ایران در پیکاری سخت، ازدها را می‌کشد و اهرن به قیصر خبر فتح و ظفر برده بادختر سوم ازدواج می‌کند. قیصر شادمان می‌شود که هرگاه داماد اول نام‌ونشان و بهادری ندارد، این دو، از پهلوانان و ناماورانند.

گشتاسپ هم چنان در گمنامی بادرد و غم به سر می‌برد تا آنکه کتابون همسرش به وی آگاهی می‌دهد که در حضور قیصر مجلسی فراهم شده تا در میدانی وسیع، بزرگان و دلاوران هنرنمایی کنند و شوی را تحریض کرد که او نیز در آن میدان به ابراز هنر پردازد، باشد تا توجه قیصر جلب شود. گشتاسپ قبول کرده و در بازیها شرکت کرد در تیراندازی و کمان‌کشی و چوگان رقیبی برای خود باقی نگذاشت. قیصر او را طلب کرد و نام‌ونشانش پرسید. شه زاده ایرانی نیز خودش را معرفی کرد :-

چنین گفت کاین خوار بیگانه مرد	که از شهر قیصر و را دور کرد
چو داماد گشتم ز شهرم برانند	کس از دفترش نام من برنخوانند
ز قیصر ستم بر کتابون رسید	که مردی غریب از جهان برگزید
نرفت اندر آن جز به آیین خویش	ازان راستی خواری آمد به پیش
به پیشه درون آن زیانکار گرگ	به کوه اندرون ازدهای سترگ
سران شان به زخم من آمد به پای	بدان کار هیشوی بد رهنمای
که دندانها شان به خان من است	همان زخم خنجر نشان من است

چون قیصر پس از تحقیق به راستی گفتار شه زاده ایران آگاه می‌شود، اهرن و میرین را نکوهش کرده و از گشتاسپ پوزش می‌طلبد.

گشتاسپ خود را فرخزاد معرفی می‌کند. پس قیصر نزد کتایون رفته و وی را بسی گرامی میدارد و به جبران گذشته آنها را در قصر مکان داده و اعلام می‌کند که فرمان فرخزاد را همه باید گردن‌نهند .

گشتاسپ که بسیار مورد اعتماد قیصر بود در جنگی شرکت کرده و یکی از رقیبان قیصر را می‌کشد و پس از آن به تحریک گشتاسپ، قیصر روم از ایران طلب باج می‌کند. اما لهراسپ به فراست می‌فهمد که این تحریک بایستی از جانب پسرش باشد و درمی‌یابد که گشتاسپ در روم است . پس زریر را حامل پیامی برای قیصر ساخته و در ضمن به وی سپارش می‌کند که برادرش را یافته و به او آگاهی دهد که لهراسپ از شهر یاری‌کناره گرفته و سلطنت را به او وامی‌گذارد. زریر برادر را به ایران برگردانده و لهراسپ از شهر یاری‌کناره گرفته و سلطنت را به او تفویض می‌کند .

در زمان شهر یاری وی ، زرتشت به پیامبری برگزیده شده و آیین بر شاه عرضه می‌کند. گشتاسپ شاه آیین را پذیرفته و در تبلیغ و انتشار آن بسیار می‌کوشد و آنگاه میان تورانیان و ایرانیان جنگ درمی‌گیرد. این قسمت در گفتار « آشکار شدن آیین برگشتاسپ شاه » نقل شده است و دنباله آن در گفتاری دیگر که از این پس آید و منظومه حماسی « یادگار زریران » است خواهد آمد .

بخش دوم

منظومه چنگرنگهاچه

Tchangranghatche

داستان منظوم چنگرنگهاچه را معلوم نیست کدام سراینده زرتشتی به یادگار نهاده است. شاید از این روایت داستانی، چندگونه اثر منظوم و منشور وجود داشته باشد که دقیقاً از آن و کیفیت شان آگاه نیستیم.

فردریک روزنبرگ^۱ Fredric Rozenberg که متن منظومه زرتشت نامه را تصحیح کرده و با ترجمه و مقدمه فرانسه به چاپ رسانیده است، به طور ضمنی آن را از زراشت بهرام پژدو شاعر سده هفتم هجری دانسته، چون در مجموعه‌ی از اشعار که در جنگی وجود داشته و از ادبیات سنتی مزدایی است، داستان منظوم چنگرنگهاچه نیز وجود داشته است. این نسخه در کتابخانه امپراتوری سن پترزبورگ وجود دارد و منظومه‌های این جنگ عبارتند از:

۱- مظهر العجایب از شیخ فریدالدین عطار نیشابوری.

۲- سدر ۳- زراشت نامه

۴- ارداویراف نامه. در تحت عنوان کلی ارداویراف نامه، داستان‌هایی

منظوم آمده است به این ترتیب و عناوین:

۱- دریافت (âyaft==آرزو، حاجت) خواستن از فروهر ز رانشت
اسفتمان اشو فروهر.

۲- قصه اسکندر و نابوت .

۳- قصه نوشیروان عادل و بوذرجمهر حکیم .

۴- قصه فردخش خنبی (Fradakhshtar - Khumbikân)

۵- قصه گاهنبار نوشیروان عادل ابا مرزبان کارسانی.

۶- صفت دوزخ و خواریهای دوزخیان .

۷- آغاز شرح خواریهای ایشان در دوزخ .

۸- آیت خواستن اردا از سروش .

۹- حکایتی که عنوان نداشته و بیت اویش چنین است :

شنیدم رفت مردی در بیابان ز بهر مصلحت روزی شتابان

۱۰- حکایت مرد سه دوست و کیفیت آن .

۱۱- حکایت شك و یقین .

۱۲- حکایت خادم و پادشاه آخرت .

۱۳- حکایت سپاس داری .

۱۴- حکایت اصول دین .

۱۵- سوآل جاماسپ از ز رانشت .

۱۶- آیت خواستن امشاسفندان .

۱۷- مشاهدات ارداویراف در دوزخ .

۱۸- باز آمدن ارداویراف بدین گیتی .

۱۹- انجامیدن قصه ارداویراف .

۲۰- حکایت عمر بن الخطاب رضی عنه .

۲۱- حکایت گریه و سویه .

۲۲- حکایت گر شاسپ و آزدن آتش .

۲۳- آغاز داستان بهاریات بهرام پزدو.

نخست آن که علی رغم و بر خلاف تذکر روز نبرگ، سراینده منظومه

ادبیات سنتی زرتشتی / ۲۱

ذراتشت نامه، زرتشت بهرام پژدو نیست، بلکه شاعری زرتشتی دیگر است موسوم به گاوس پسر کیخسرو که در خود منظومه تصریح شده است (نگاه شود به کتاب «تاریخ مطالعات زرتشتی» تألیف نگارنده که در کار چاپ است) دیگر آن که زراتشت بهرام فقط استنساخ کننده داستان است و خود وی در پایان داستان، روشن این مطلب را بیان داشته است.

اما سراینده منظومه ارداویراف نامه، زراتشت بهرام پژدومی باشد. سبک و اسلوب شعرو قدرت کلام و طبع این شاعر در مثنوی ارداویراف نامه، به هیچ وجه نسبتی با نظم سست «قصه چنگر نگهاچه» نداشته و کاملاً آشکار است که قصه اخیر اثر شاعری دیگر است. حکایت نهم که در نسخه سن پترزبورگ با بیت:

شنیدم رفت مردی در بیابان ز بهر مصلحت روزی شتابان
که روزنبرگ نوشته بی عنوان است، در جلد دوم کتاب «ادبیات داراب هرمزیداد» تحت عنوان (حکایت دد شرح دنیا و آخرت) آمده است. بسیاری از این داستانها را در جلد دوم کتاب یاد شده، یعنی «ادبیات داراب هرمزیداد» می توان یافت. دو جلد کتاب روایات به سال ۱۹۲۲

میلادی در هند به همت - ارو ادماندک جی رستم جی او نوالا Ervad - Manokji - rostamji - Unvala با مقدمه جالب توجهی به انگلیسی از شمس العلماء جیوانجی جمشید جی مدی به چاپ رسیده است.

در باره منظومه و روایت داستانی چنگرنگهاچه خاور شناسانی چون انکتیل دوپرون، ویلسون، اشپیگل گفت و گو کرده اند. هم چنین ریو Rieu در فهرست نسخه های دست نویس موزه بریتانیا و اته Ethe در فهرست نسخه های خطی کتابخانه بودلین توضیحاتی دارند.

نگاه شود به :

Anquetill de perron. Zend Avesta. I.2 PP XXXIII. et. 6.

John Wilson. the Parsi Religion as Contained in the Zend Avesta...P,445

Spigel. Die traditionelle Litteratur der Parsen. P. 182.

Rien. Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum

Ethe. Catalogue of the Pers...No 1951

چنانکه اشاره شد، اغلب این داستانها از شاعران چندی است که پیش از این در يك مجلد گردآوری و استنساخ شده بوده است. آشکار می باشد که با توجه به توالی و عناوین و يك جا بودن در نسخه های چاپی و خطی، اغلب از روی يك نسخه قدیم نوشته یا چاپ شده اند. علاوه بر نسخه دست نویس کتابخانه پترزبورگ و «روایات داراب هرمز دیار» در نسخه چاپی کهنه دیگری نیز تحت عنوان (دینکردنامه)، این داستانها با هم به چاپ رسیده اند. از دینکردنامه دو نسخه در کتابخانه اردشیر یکمادی موجود است که متأسفانه در هر دو نسخه، صفحات اول و آخر کتاب افتادگی داشته و از کم و کیف سال چاپ و گردآورنده و یا توضیحی دیگر بی اطلاعیم .

تفاوت بسیار و فراوانی میان منظومه نقل شده و روایت ادبوند بر دوزی یکی چنانکه ملاحظه می شود وجود دارد. در متن منظومه، داستان حاکی از آن است که :-

چنگر نگهاچه، فیلسوف و حکیم بزرگ هندی توصیف و آوازه و شهرت زرتشت را می شنود. به وی می رسد که در ایران زمین ویشناسپ شاه و همه دانایان درباری آیین زرتشت را پذیره شده اند. پس مدت دو سال همه دانایان را گرد آورده و کوشش می کند تا هر چه بیشتر بیاموزد و دایره دانش خود را برای مقابله با زرتشت وسعت بخشد. نامیهی به شاه ایران نوشته و اعلام می کند که به زودی به ایران زمین آمده و در يك مجلس همگانی در مناظره، بر زرتشت چیره شده و نشان خواهد داد که وی ادعای بیهوده می کند و از علم و دانش بهره یی ندارد.

پس با عده یی فراوان از دانایان و بزرگان حکما، به ایران زمین آمده و میهمان ویشناسپ شاه می شود. شاه با مشاورت جاماسپ حکیم، ترتیب مجلس مناظره را می دهند. در این مناظره، یکی از شاگردان زرتشت، فصلی از کتاب اوستا را می خواند. پس دانایان هند و چنگر نگهاچه آن چنان شیفته و واله می شوند که به برتری و عظمت مقام و پایه دانش زرتشت اعتراف کرده و همگان آیین و روش وی را می پذیرند و پس از بازگشت به هند، بر مینا و اساس تعالیم زرتشت کتابها نوشته و آیین پیامبر ایران را تبلیغ می کنند.

اما چنانکه در روایت یاد شده که از کتاب زیکلی ترجمه شده است ملاحظه کنیم، اساس داستان چیز دیگری است و حاکی از يك فلسفه بلند و پر معنی می باشد.

بایستی از داستان دانای هند و زرتشت پیامبر ایران، روایات گوناگونی وجود داشته باشد. هم چنین روایاتی دیگر حاکی از آن است که از شهرهایی چند، دانشمندی که سر معارضه و برتری جویی نسبت

به زرتشت داشته‌اند، به ایران آمده و در بحث و مناظره، به علم و دانش و مقام زرتشت اعتراف کرده و نه آنکه خود آیین زرتشت را پذیرفته، بلکه این آیین را تبلیغ نیز کرده‌اند.

در کتاب «دبستان المذاهب» نیز اشاره‌ای به این داستان هست :
(زراتشت بهرام بن پژدو گوید که چون دین بهی در ایران روایی یافت، در هند حکیمی بود بس‌دانا که چنگر نگهاچه نام داشت و جاماسپ سال‌ها شاگرد او بود و بدان مباحثات داشت - چون گرویدن گشتاسپ را به زرتشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت و بفرموده شاه برای مناظره زرتشت به ایران آمد. زرتشت او را گفت این اوستایی که من از یزدان آورده‌ام يك نسلك آن را بشنو و ترجمه آن را در یاب. پس بفرموده پیغمبر، فرزانه شاگردی يك نسلك فرو خواند و در این نسلك یزدان به زرتشت همی گوید که چون دین بهی آشکارا گردد، مرددانا چنگر نگهاچه از هندوستان آید و سوآل‌ها از تو کند، سوآل‌ها این است و هم چنین جواب‌ها. دانای هند از این ماجرا بیهوش گشت و چون به هوش آمد، آیین پذیرفت.)

دبستان المذاهب . چاپ بمبئی ۱۲۶۲ قمری / ص ۸۹
فردريك روزنبرگ فصل مربوط به زرتشت را در مصحح متن زرتشت نامه به فرانسه ترجمه کرده است . ترجمه دبستان المذاهب از متن فارسی به وسیله دیویدشی David Shea و آنتونی ترویر Antony-troyer در سه مجلد درباریس به چاپ رسیده است. فصل مربوط به زرتشت در این کتاب میان صفحات ۲۱۱ تا ۲۷۱ می‌باشد:-

the dabistan or School of Manners, translated from the original Persian with notes and illustrations. 3 voll. Paris 1843.

چنانکه اشاره شد روایاتی در باب چنین مناظره‌هایی موجود است که جای پای در اوستا نیز دارد که بدان اشاره خواهد شد. در کتاب «دسایتر» نیز چنین روایاتی نقل شده (نگاه شود به کتاب دسایتر که به اهتمام فیروز پسر ملا کاووس در سال ۱۸۸۸ میلادی در هند به چاپ رسیده است. ص ۱۳۵ به بعد)

چون نقل کتاب «دبستان المذاهب» از دسایتر ساده شده می‌باشد، از آن کتاب مطلب مورد نظر آورده می‌شود: «... چون اسفندیار دین بهی را رواج داد، فرزندگان یونان نیاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از وخشور یزدان [= زرتشت] دقایق حقایق پرسد. گشتاسپ او را به بهترین روزی بارداد. فرزانه یونان روی زرتشت دیده گفت از روی علم و فراست و دانش، قیافه این ترکیب و روی دروغگو نباشد. پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید. زرتشت پاسخ گفت. نیاطوس گفت که: بدین طالع دهر راستی و حقیقت زاید. پس از خور و خواب و زندگانی پرسید. زرتشت پاسخ گفت. نیاطوس گفت: این زندگی جز راست و راستی نیست. آنگاه و خشور یزدان بدو گفت: آنچه خواهی پرسیدن در دل نگاهدار و بر زبان میار که یزدان مرابدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب برای من فرستاده. پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزندگان او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در لحظه‌یی برای نیاطوس گفت. دانایی دیگر بیاس نام از سرزمین هند برای مجاب ساختن زرتشت و

معارضه باوی، نزدش آمد. اما درگفت وگو بهدانش وحقانیت پیامبر پی برد وبدوگرایید.»

چنانکه اشاره شد، در اوستا به موجب یشت سیزدهم نشانی از برخورد و مباحثه و مناظره میان دانشمندان مزدایی و هندی موجود است و در صفحات گذشته یادآوری شد که آشکار است این رشته سری دراز دارد. از جمله حکیمان و فیلسوفان بزرگ هند که با پیروان زرتشت مناظره می کرد، گئوتم Gaotema را بایستی نام برد. این نام يك بار در یشت سیزدهم بندهیست و شش آمده است و از وی به عنوان دشمن فلسفه مزدایی و دانشمندی سخندان یاد شده. به همین جهت است که به عنوان مژده و بشارت در یشت یاد شده آمده: مردی زبان آورد در میان مزدائیانی پیدا خواهد شد بسیار دانا که در مباحثه و مناظره، گئوتم را مغلوب می سازد.

درباره این نام دانشمندان پژوهش هایی کرده اند. برخی اصولاً آنرا اسم خاص ندانسته و برخی با معانی بی چون صفت و اسم جنس تلقی کرده اند. بعضی این نام را همان بودا معرفی کرده اند. در ریگ ودا- نیز به این نام بر می خوریم. وی از خانواده انگیرس Angiras و به نام گئوتمه Gaotema و یکی از هفت سرود گوی بزرگ است که آنها را ریشی Rishi می خواندند. (فرهنگ نامهای اوستا، جلد سوم، ص ۱۰۸۹ - ۱۰۹۰)

زرتشت و پیامبر ایران

و چنگر نگهاچه حکیم هند

نبودی بروی از هر علم تادان
به هر جافضل و نامش شهره بردند
حکیمان جهان شاگرد گشته
ز هیبت در دهانش ماند انگشت
زبان بگشاد چون مرد دلیران
سوی دین بهی و داد رهبر
ورا گردن نهاده رعیت و شاه
ازو شاه و حکیمان گشته عاجز
بلرزید اوزخشم و سر بلندی
نوشت و یاد کرد از کار جاماسپ
که او بر پای دارد چرخ گردان

کتابش بود در ایران فراوان
حکیمان از کتابش بهره بردند
به پیش او بزرگان گرد گشته
چو آگه شد ز کار دین زرتشت
بگفتندش که آمد سوی ایران
همی گوید ز یزدانم پیامبر
به برهان شاه را بر دست از راه
نماید پیش شان برهان و معجز
چو بشنید این سخن دانای هندی
یکی نامه به سوی شاه گشتاسپ
سرنامه به نام پاک یزدان

زنور او اثر در ماه و خورشید
 زمین بستر فلک گردان روان ده
 زخار خشك، گل‌ها بشكفاند
 به امرش درجهان هرچیز باشد
 ز موجودات مقصود آدمی کرد
 خرد باشد زهر پیرایه بهتر
 خرد حق را ز باطل می‌کند فرق
 تورا ای معجز شاهان عالم
 همیشه تا جهان ماندست و برجای
 فلک تا هست جهانت زنده بادا
 یکی ناخوش خبر ز ایران شنیدم
 از خواب و قرارم دور گشته
 ز کردار شما ماندم عجب من
 نیفتاد این چنین کاری شما را
 به ایران ورنبودی کار هرگز
 فریدون و قباد و جم و کاووس
 نخواهم بُد بدین همداستان من
 همیشه فخر ما این بد به عالم
 نشد کس را روا افسوس ناموس
 کنون آمد یکی ز راق مکار
 به دشت يك جوان زین سان اسیرند
 شكفت آمد مرا افسون ز جاماسپ

به لطفش بسته موجودات امید
 جماد و اخشیجان و اختران ده
 ز سنگ خاره، سبزی بردماند
 هر آنچه بود و نیز باشد
 روانش زدانش خرمی کرد
 سوی ایزد خرد باشد به رهبر
 نخیزد دانش و ناموس با زرق
 خرد شادان کناد و دور از غم
 تو با وی پادشاهی عالم آرای
 سر خصمان تو کننده بادا
 که از حیرت به دندان لب‌گزیدم
 روانم زان غمان رنجور گشته
 وزین حیران بماندم روز و شب من
 نشد ناموس و نام ننگ ما را
 چرا گشتند ازین ناموس عاجز
 کسی نشنید از این سان زرق ناموس
 بخوام گفت ما را داستان من
 که در هندو ز ایران بیش یا کم
 نخوردی کس بدین جازرق و سالوس
 شدند ایرانیان او را خریدار
 که زرق و مکر و ناموسش پذیرند
 که بودست او به پیش شاه گشتاسپ

فراوان علم‌ها آموختت او
 فراوان سال‌پیشم علم خواندست
 در- ازهر علم را بر وی گشادم
 بدان تا کس بیندازد ز در دام
 به‌دانش ور بُد او هشیار دگر نیز
 ندانم تا چه افتادست او را
 چرا گشته از این‌سان زار و بیهوش
 مگر کارش همه زیر و زبر شد
 کنون ای شهریار نام بُردار
 به گستاخی مکن بازی تو با حق
 مشو غره به گفت آن سخنگوی
 بیایم باز گویم من جوابش
 به هر بسته، کلید آرم من او را
 تو او را دار محکم تا من آیم
 خجل گردانم او را پیش خسرو
 شود عاجز چه در پیش شهنشاه
 بدان تا کس دگرزین‌سان نگوید
 نماید شاه شاهانش سیاست
 چو نامه مهر شد حالی فرستاد
 چو آوردند نامه پیش گشتاسپ
 زیگانه چو ایوان گشت خالی
 شهنشه گفت با جاماسپ زان‌پس

ز هر دانش روان فروختت او
 برو بر علم پوشیده نماندست
 ز هر دانش بسی تعلیم دادم
 کنون در دامش افتادست ناکام
 کنون درپیش او شدخوار و عاجز
 کدامی دام بنهادست او را
 که با چندین فصاحت گشت خاموش
 که رای و حال و کردارش دگر شد
 تو زرق و مکر او ازپیش بردار
 که باطل را نباشد هیچ رونق
 محل کزپیش دانایان برد گوی
 ز هر در راه بنمایم صوابش
 جواب آنگه پدید آرم من او را
 برو بر راه دانش برگشایم
 که بر باطل همین دین ناورد نو
 بخواهم کین ازو بردارد آنگاه
 فریب و فتنه خلقان نجوید
 که بر باطل نجوید کس ریاست
 به دست قاصد پوینده چون داد
 نشست آنگاه پیش شاه جاماسپ
 دبیر آن نامه را بر خواند حالی
 که از تو- به نداند در جهان کس

به بین گفتار چنگر نگهاچه يك سر
 ز عقل این گفت او ننهاد شاید
 چو بشنید این سخن از شاه جاماسپ
 که هستم بی گمان در دین به من
 یقینم بی شکم بی شبهتم من
 که باز زرتشت مسأله گفت با رد
 نباشد قوت مردم بدین سان
 به آموزش بدین جا که رسد کس
 ولی شاهای یقینم من برین بر
 چو چنگر نگهاچه در هر علم کامل
 بسی خواندم ز هر دانش به پیشش
 به علم و فضل چون چنگر نگهاچه
 به گیتی در چه تو دانا دگر نیست
 جوابش گفت باید کای هنرمند
 سخن کان رفته بود از کار زرتشت
 از آن بود این سخن داننده فاضل
 نمود حاجات و برهان بی نهایت
 نماند کارهای او به مردم
 سخن ها گفت خواندیم آن کتابش
 ز هر کشور بسی دانا بخواندیم
 کسی را پیش او در پایداری
 رها کردند کین او را سراسر

جواب نامه را بنویس در خور
 جوابش چیست چون می گفت باید
 چنین گفتا به پیش شاه گشتاسپ
 چو می بینم در آیین به من
 به دین به در آن بی تهتم من
 کسی پایاب برهانش ندارد
 یقین آموخت او دانش یزدان
 مگر آموزد از یزدان دگر کس
 که شخصی نیست اندر هفت کشور
 نبیند کس چون او در دهر فاضل
 ز هر کس دیده ام در علم پیشش
 نباشد کس درین فانی سراچه
 برو پوشیده از نوعی هنر نیست
 رسید این نامه پر شفقت و پند
 که ما گشتیم با وی یارو هم پشت
 که زرتشت است در هر علم فاضل
 سته گشتند از وی در ولایت
 شدست او شهره چون خورشید و انجم
 ندارد هیچ داننده جوابش
 به مسأله گرد او اندر نشانیدیم
 نه به مانده در تصویر و زاری
 پذیرفتند دین او سراسر

ز آموزش نباشد کس بدین سان
 که این نبود به جز برهان و معجز
 پیامی و گزاری راه دشوار
 محاکا چون کنی درپیش زرتشت
 مگر عاجز شود ز نهار خواست
 درنگ آنجا مکن ای نامور هیچ
 دلش در شادی و در کاجه آمد
 بسی دفتر بخواند و گفت و بشنود
 فراوان مسأله‌های سخت و مشکل
 همی خواندی و پرسیدی و گفتی
 که ازدانش دلش چون بوستان بود
 ز زرتشت وزدین او سخن راند
 همه کار جهان زیر و زبر کرد
 بیفزودند در ایران فروغش
 بیفتادست کس را ناسزاوار
 ز یزدان آورم گفتار دفتر
 پذیرفتند دین از وی شهنشاه
 ز راه و رسم آل پیشین و پاکان
 نوشتم نامه‌یی سوی شهنشاه
 من آیم باز خواهم زود کینش
 نوشتم نامه‌سوی شه دوسال است
 فراوان علم‌ها بستم ز عالم

بگفتند این مدان جز گفت یزدان
 مگر گشتند چون ماندند عاجز
 کنون گر رنجه باشی تو بدین کار
 بوم من نیز با تو یارو هم پشت
 چو بیند فضل و علم و پایگاهت
 چو این نامه بخوانی کار برسیج
 چو نامه نزد چنگرنگها چه آمد
 دو سال دیگر اندر هند او بود
 فراوان علم‌ها افزود در دل
 درین دوسال روز و شب نخفتی
 هر آن دانا که در هندوستان بود
 نوشت آن نامه‌ها نزدیک خود خواند
 که در ایران پدید آمد یکی مرد
 پذیرفتند دانایان دروغش
 به ایران و به هند اندر چنین کار
 ز یزدانم همی گوید پیمبر
 همه ایرانیان گشتند گمراه
 بگشتند از ره دین و نیاکان
 چو زین گفتارها گشتم من آگاه
 که ای شاه جهان پذیر دینش
 همه گفتارهای او محال است
 نیاسودم درین مدت یکی دم

جواب و مسأله‌ها دارم فراوان
 نشاید داد در عمری جوابش
 نه در بیدار گفتم نه به بوشاسب
 کنون سازیدکار ره چو شیران
 به سوی بار گر ناید همی خر
 زمانه گر نسازد با تو هموار
 به بردنتان اگرچه حاجتم نیست
 بدان تا مردم ایران بدانند
 که در هندوستان دانش فزون است
 به برهان چون کنم عاجز ز راتشت
 بدو گفتند که فرمان برانیم
 چو بشنید این سخن چنگر نگهاچه
 سوی گشتاسب شه قاصد فرستاد
 همه حکمای ایران، شهر یونان
 بیاور جمله سوی بارگاهت
 من آیم چون جواب او بگویم
 شوند آگه که ما دانا ترانیم
 چو آمد قاصد او پیش گشتاسپ
 به هر کشور رو ان شد قاصدی زود
 هر آن دانا که فاضل بود نامی

که گر پرشدیکی مسأله کسی زان
 بدان گونه که راه آید صوابش
 نگویم جز به پیش تخت گشتاسپ
 که ما را رفت باید سوی ایران
 تو برای خواهی سوی پشت خر بر
 ترا با او بیاید ساخت ناچار
 ولی این رنج را من راحتم نیست
 همان باید که بر آنجا رسانند
 به دانش پیش ما هر کس زبون است
 به دندان در بماند خلق انگشت
 هر آن چیزی که فرمایی بر آنیم
 گزید او را و حالی بر سراچه
 که اینک بعد قاصد آمدم شاد
 بخواند قاصد روان کن بر هیونان
 طلب کن مهتران اندر سپاهت
 دل جمله ز گمراهی بشویم
 به علم و فضل و دانش بی کرانیم
 بخواند آنگه وزیر خویش جاماسپ
 بیامد هر کجا داننده‌یی بود
 سراسر جمع شد در بلخ بامی

آمدن چنگر نگهاچه نزد شاه گشتاسپ

پس آنکه شاه چنگر نگهاچه آمد	ز هندوستان حکیم خواجه آمد
فرود آورد در کاخیش خرم	ز هر نذلی فرستادش دمام
چو يك هفته ز رنج ره بر آسود	به هشتم شد سوی درگاه شه زود
خبر دادند خسرو راز کارش	چو شه بشنید حالی داد بارش
بیامد پیش شه چنگر نگهاچه	به سر ساره به بر می زد لب‌اچه
چو پیش تخت شه کرد آفرین باد	که دایم شاه عالم شادمان باد
نگهدارت خدا و یاورت بخت	به تو نازنده تاج و کشور و تخت
به فرمان تو ای شاه نکو رای	سخن گویم نگنجد در چنین جای
بفرمود آنکھی شه با وزیران	کیانی تخت بردندش به میدان
به میدان درچه شد بر تخت گشتاسپ	بیامد پیش او فرزانه جاماسپ
وزانجا جمع مردم گشت چندان	که بر مور و پشه شد تنگ میدان
تو گفתי بود میدان دشت محشر	ز دانا یان و دستوران و لشکر
شه نشه گفت این جا تیغ وزوبین	نباید در میان نه خشم و نه کین
به حجت مسأله و گفتار باید	که شك و شبهه از دل برگشاید
یکی کرسی زر فرمود پس کی	نشست آنگاه چنگر نگهاچه دروی
زراتشت کزین بر دیگری شاد	چو خورشیدی نشست نور می داد
تو گویی نور او چون آفتاب است	همیدان بوی او بوی گلاب است
همه داندگان را تیز شد گوش	سپرده سوی آن داندگان هوش
بر آمد زود چنگر نگهاچه بر پای	به خسرو گفت شاه داد فرمای

از آن از هند عقلم رهبری کرد
 پیرسم مسأله‌ها زان سان که دانم
 وگرنارد مسأله‌ها را جوابم
 پذیرم دین در هندوستان هم
 سیاست کن‌توای شاهش همانگاه
 کسی دیگر ره نا خوب نارد
 شهنشه گفت میلیم نیست هرگز
 زبان بگشاد پیش من چو شیران
 بگو بر هر چه داری دسترس را
 چو بشنید این سخت زرتشت برخاست
 بیفزاید کنونم قدر با جاه
 به پیش رعیت و دستور و خسرو
 زما چون انجمن بشنید گفتار
 بیفزاید به دینم بر یقینی
 از آن و ستاکه من در پیش یزدان
 زمن بشنو نکو معنی به دانش
 همین يك نسك را معنی زمن جوی
 نخست این نسك وستازند بشنو
 به شاگرد آنگهی گفتا که بی‌خسك
 همه حکیمان شدند آن جایکه گرد
 بدین نسك اندر آن یزدان به زرتشت

که زانکو دعوی پیغمبری کرد
 اگر گوید جواب آن عیانم
 گرفتار آید او اندر عذابم
 کنم پیدا میان دوستان هم
 که تا دیگر نیارد کس چنین راه
 به گیتی فتنه و آشوب سازد
 پذیرم هر چه روشن شد ز معجز
 به برهان گوی حجت چون دلیران
 مدار این جا هیچ آزمون کس را
 به چنگر نگه‌اچه گفت این حجت ماست
 چو بگشایم سخن پیش شهنشاه
 یکی برهان تو بر دین من نو
 کنون يك لحظه گوش این سخن دار
 بدینگونه ندانی هرزه دینی
 بیاوردم کنون يك نسك برخوان
 بگویم پیش شاه اکنون بیانش
 پس آنکه هر چه می‌خواهی همی‌گوی
 پس آن راهی که آید خوشتری رو
 بخوان بروی کنون گشتاسپ يك نسك
 بخواند آن نسك را فرزانه شاگرد
 بگفت ای گشته‌با دین یار وهم پشت

بدان گاهی که شد دین آشکارا
 یکی مردی ز هندوستان بیاید
 بود در هند چنگرنگهاچه نامش
 به هر علمی چه او دانا نباشد
 به دانش باشد اواز هر کس افزون
 بدان کان مسأله هایش آن و این است
 چو آن شاگرد بر خواند آن نسک و سنا
 بدان سان داده در کردار او داد
 چو دیدند آن سوال آن جوابش
 چو باهوش آمد او بسیار نالید
 همی گفت ای خدای پاک بیدار
 تویی شاهی که ملکیت بی زوال است
 یگانه پاک قادر پادشاهی
 شدم خوشنود به پاکی و خدایت
 منم مسکین تویی دادار یزدان
 همی گفت این سخن بادردوزاری
 چو باحق کرد یک ساعت مناجات
 فراوان بوسه زد بر پای زرتشت
 فراوان تاب کردش پیش دادار
 به زرتشت کزین گفتا یقینم
 نه شک دارم و نه شبهت شدم جد
 به جز یزدان سخن زین سان که داند

کسی با تو نیارد مسأله یارا
 فراوان در زدانش بر گشاید
 شده حاصل ز علم و عقل کامش
 به گیتی در - و را همتا نباشد
 بپرسد مسأله ها چند و چه و چون
 جواب او چنان است و چنین است
 و را بشنید چنگرنگهاچه دانا
 شد او بیهوش و از کرسی در افتاد
 به رخ برزد یکی خادم گلابش
 رخان در پیش حق در خاک مالید
 تویی دانا و بینا - رادو بی یار
 تویی دانا که علمت بر کمال است
 دهم بر قدرت و علمت گواهی
 ندارم کار با چون و چرایت
 تویی دانا منم دل کور و نادان
 مژه بارنده چون ابر بهاری
 که از پیغمبرش دید آن کرامات
 بمانده در دهان زان گفته انگشت
 پذیرفت آنگه از وی دین دادار
 که تو پیغمبری بنمای دینم
 که تو پیغمبری در پیش ایزد
 که کس با او و او با کس نماند

گواه‌م من که این دین خدای است
سه بار این گفت بر دین استوارم
به نادانی خویش اقرار کردم
پت ده ای زراتشتم پت ده
گواه‌م من گواه‌م من گواه‌م
بدوزرتشت گفت اندوه بیاور
بگفت این باز چنگر نگه‌چهره‌خواست
که شاهانیک بخت و پاک دینی
سزای مهر فر و ملک و دولت
که اندر عهد ملک پاک یزدان
به خلقان بر به بخشود ایزد پاک
کنون از سد فزون تر گشت سالم
ز خوردن تا کنون در روز و در شب
دل و هوشم به دانش شام و شبگیر
که هر علمی که بامن رهنمون گفت
ز روز کودکی تا هم کنونم
همه در پیش چشم ایستادست
ابا این فهم و ویر من دو سال است
مرا اندیشه این بُد کزین پس
کسی که رنج بیند تا دوسد سال
نگفتم پیش کس ای نامور شاه
که دانایان چو جمع آیند پیش

درست و راست با حق رهنمای است
به دین بر بی گمانم بی گمانم
همان بر علم خویش انکار کردم
پذیرفتم ز تو دین و راه به
که حق است این به حق بنمای را هم
که پذیرفته شد این در پیش دادار
زبان را بر دعای شه بیاراست
سزای تخت و شاهی و نگینی
به زی فیروز و شادان تا قیامت
یکی پیغمبری داد است زین سان
که بفرستاد زرتشت خره ناک
به فهم و ویرودانش بی مثالم
بخواندن ورنه بستم يك زمان لب
چنانم داد ایزد فهم و هم ویر
نبایست آن به يك بارم فزون گفت
همی دانم چو گفت آن رهنمونم
که آن در از کجا علم گشادست
که در خواندن دلم بی خواب و حال است
نداند مسأله زین سان در جهان کس
نگویديك جواب مسأله در حال
چنین اندیشه بودم در همه راه
بگویم حجت و برهان خویش

شوند. عاجز زمن حکیمان عالم
کنون شاگرد علم من سراسر
یقینم من که فعل آدمی نیست
زیزدان قوت او می رسد بس
جز ازیزدان زکس این دین نیاموخت
توای شاه جهان بردین یقین باش
بدان کاین گفت کار آدمی نیست
شدستم بی شک و بی شبهه در وی
بگفتا پس به دانایان هندی
سخن های اوستا را شنیدم
شما جمله ز یک مسأله جوابش
چو این گفتار، چنگر نگه‌ها چه بگشاد
همه گفتند ای داننده فاضل
چو تو داننده در گیتی سراسر
گمان ما چنین بود این سخن دان
درین گفتار او گشتی تو عاجز
به پیش او کجا باشد ظفرمان
پذیرفتیم و بر دین استواریم
به دین به رویم اکنون همیشه
زدین به گذشتی نی دگر راه
همه بر خاک رخ در پیش زرتشت
پست کردند و پذیرفتند دینش

نیارد زو کسی در پیش من دم
همی خواند جواب از روی دفتر
بدین گونه هنر در مردمی نیست
ندارد در جهان پایاب او کس
به جز نور حق آن شمعش نی فروخت
شبان و روز اندر کار دین باش
زیزدان بود این از مردمی نیست
پذیرفتم مراورا از دلای کسی
که می بینید فردا ارجمندی
همی دان مسأله های او بدیدم
توانید آورید اندر صوابش
بدین سان در سخن دیباچه بنهاد
به گیتی در تویی در عقل کامل
نباشد و نداند از تو بهتر
که چون تو کس نداند جز که یزدان
نباشد آن بجز برهان معجز
نماندست هیچ گفتار دگرمان
به جز پیغمبر پاکش نخوانیم
اوستا خواندن داریم پیشه
ره این است آن دگرها جملگی چاه
نهاده در دهان و مانده انگشت
جهان یکسر زبان بر آفرینش

فزون بود از دوباره چل هزاران
 زهند و سند و از دیگر اقالیم
 همه گردن نهادندش به ناچار
 پذیرفتند دینش بسر درستی
 که را دادار به فیروزگر کرد
 خدارا علم و قدرت بی کران است
 به قدرت هر چه او خواهد تواند
 هر آن کس را که لطف او نوازد
 چو دیدند از زراتشت آن شگفتی
 ز دلها دور گشته شبهت و شک
 بیامد شاه دین زرتشت در بر
 سپاس از دادگر بسیار می کرد
 همانکه نامور گنجور را خواند
 بفرمودش که گوهرهای شهوار
 ابا یا قوت چون زمرد بر آمیخت
 جواهر نو به نو می آوری دش
 ز هر کس بر زرتشت آفرین خواست
 سپاس و شکر کردند از خداوند
 در آن يك هفته جشن دین به ایران
 تماشا بود و بانگ رود و شادی
 به درویشان فراوان جامه وزر
 همان تا بود چنگر نگه‌هاچه زنده

در آن میدان ردان و نامداران
 فراوان رنج برده در تعالیم
 همه بر دین به کردند اقرار
 بت کردند و بر بستند کشتی
 همه کارش ز دیگر خوبتر کرد
 عظیم و کاردان و کامران است
 توانایی او با کس نماند
 از او بر گردنان گردن فرازد
 رها کردند دیگر آن برفتی
 زمین بوس آفرین خوان گشته يك
 گرفت و بوسه دادش بر رخ و سر
 به معجز خویشتن اقرار می کرد
 ندیم و موبد و دستور را خواند
 ز گنج آورد و در و لعل و دینار
 از آن برفرق پیغمبر همی ریخت
 چنین تا کرد و روی ناپذیرش
 به هرجان و دلی در شوق دین خواست
 که بفرستاد با زرتشت پازند
 همی کردند شاهان با دلیران
 سخاو کام و بخشش و کامرانی
 به بخشیدند با دینار و گوهر
 بدی در پیش زرتشت هم چو بنده

شبان و روز خواندی زند و وستا
 همه و ستا و زند آموخت یکسر
 ابازرتشت دین یشت و یزشن کرد
 به دین برگشت مردم بی گمان تر
 هر آن کس را که یزدان یار باشد
 توانا و قادر و دانا خدای است
 چو ایزد هر کسی را کرد به روز
 بدان گونه که خواهد کار سازد
 هر آن کس را که اندازد چنین قهر
 تو ای بهدین برو بر بی گمان باش
 زبان خالی مدار از نام یزدان
 قوی تر گشت دین مزدیسنان
 نوشته آورید آنگاه زرتشت
 یکی و بیست نسل از بر اوستا
 زبر هر یکی می خواند دیگر
 چو زو بگذشت گاه چند زین سان
 همه دم دین به نیکوتر آمد

یزشن کردی همیدون مرد دانا
 نکرد اندر جهان اندیشه دیگر
 روان خویشتن را پرورش کرد
 همه دم بود دین به روان تر
 به کام او روان هر کار باشد
 بدی کاهنده و نیکی فزای است
 شود بر هر چه خواهد شاد و فیروز
 خنک آن کس که از لطفش نوازد
 همه نوش جهان گردد برو زهر
 تو کل کن ز هر بد در امان باش
 به یزدان دار امید در هر دو کیهان
 وزو برهان زرتشت گشت پیمان
 بدانگاه او مرو را نیز بنوشت
 بخواندی زند و هم پازند آنرا
 همی آموختند از وی هم از بر
 روان بددین به در جمله کیهان
 چو ایامی برین گونه برآمد

بخش چهارم

زرتشت و گشتاسپ

زرتشت ودانای هندو

ادموند بردوزیکلی Edmond-Bordeaux-Szekely استاد دانشگاه کالیفرنیا که در مورد اوستا و درباره زرتشت و آیین زرتشتی عقاید و نظرات بدیعی دارد، دارای مجموعه کتابهایی است درشش جلد به نام the world picture of zarathushtra که به سال ۱۹۵۳ در آمریکا به چاپ رسیده است .

این کتابها مجموعه بسیار نفیس و گران بهایی است که بسیار نایاب می باشد. سال گذشته دوستی ارجمند و فرهنگ دوست از روی مهر و با کمال صمیمیت این دوره کتاب را جهت استفاده به امانت نزد من نهاد. فرصتی پیش آمد تا آنرا مطالعه کنم. اما این مطالعه با شور و هیجان و بسیار لذت و اعجاب همراه بود. مطالعه این اثر، دریچه های نوینی از مطالعات زرتشتی را بر من گشود، چنانکه بر آن شدم کتاب رابه فارسی برگردانم. اینک در حدود نیمی از این کار آماده شده و امید است با همکاری یکی دوتن از یاران به زودی کار ترجمه به پایان رسیده و بتوانیم آن رابه

چاپ در آوریم.

در واقع هیچگاه نمی‌توانم سپاسگزاری و امتنان خودم را از آن دوست مهربان که چنین اثر نفیسی را در اختیارم نهادند بازگو کنم. در کتاب اول از شش کتاب یا دفتر این مجموعه، فصلی بسیار بدیع و دلکش درباره زرتشت و حکیم هندی موسوم به چنگرنگهاچه Tshengre gache دارد. از صفحه ۹ تا ۱۱ که به مناسبت ترجمه آن آورده می‌شود تا با متن منظوم داستان که روایت دیگری است، در کنار هم باشند.

يك روايت زرتشتي

يکي از روايات موثق مزدایي که بسيار مورد اعتناست، در - ادبيات سنتي زرتشتي، روايت چنگرنگهاچه دانای هندی و زرتشت پیامبر ایرانی است. در این روايت آموزش‌های زرتشت و چگونگی بنیان و نهاد تعالیمش آشکار می‌شود.

به موجب این روايت، يك روز هنگامی که ویشناسپ، شاه ایران از يك سفر جنگی بازمی‌گشت، به جایی رسید که در آن جازرتشت شاگردان خود را آموزش می‌داد و خود با شاگردانش در آن مکان که باغی بود زندگی می‌کردند. نام زرتشت در آن زمان نامی مشهور و مورد اعتنا بود و شاه مدت‌هایی در انتظار فرصت بود تا زرتشت را ملاقات کرده و

درباره جهان و خلقت و زندگی و بسا مسایل دیگر از وی پرسش‌هایی کند. پرسش‌هایی که دانایان و حکیمان درباری نمی‌توانستند به آنها پاسخ گویند.

پس شاه و همراهانش به باغ وارد شدند. مردی را دیدند که در نخستین نظر، آموزگاری می‌نمود که شاگردان پیرامونش را فراگرفته بودند. آنان درحین کار زراعت و پرورش گیاهان و درختان و دانه‌ها، تعلیم می‌دیدند.

شاگردان چون شاه را دیدند از پیرامون استاد کنار رفته و راه را باز کردند. و یشناسپ برابر زرتشت ایستاد و گفت: «توصیف تو را بسیار شنیده‌ام و می‌دانم که مرد بزرگ و دانایی هستی. من به نزد آمده‌ام تا درباره راز آفرینش و قوانین طبیعت و آن چه که به این جهان نظم می‌بخشد پرسش کنم. هرگاه در واقع آن چنان که مشهور است دانا باشی، پاسخ این پرسش‌ها برای بسیار آسان خواهد بود، - و من نمی‌توانم مدتی چندان در این جا درنگ کنم، چون برای مسایل و مشکلات کشوری بایستی هر چه زودتر پس از این غیبت در پایتخت باشم.»

زرتشت درحالی که اندیشمندانه و یشناسپ شاه را می‌نگریست، دانه گندمی از زمین برداشته و در دست وی نهاد و به او گفت: «این دانه کوچک گندم هرگاه نیک بیندیشی در بردارنده همه پرسش‌های تومی باشد و شامل راز آفرینش و قوانین و ناموس طبیعت و نظامی است که بر این جهان حکم فرماست.»

شاه را از این گفته و کردار شگفتی آمد و چیزی درک نکرد. چون

اطرافیان را ملاحظه کرد که می‌خندند ، خشم بروی چیره شد. اندیشید که مورد استهزا قرار گرفته ، - دانه گندم را بر زمین افکند و خطاب به زرتشت گفت : «چنین باور داشتم که تو دانایی بزرگ و بی همتا می‌باشی . اینک به عیان می‌بینم که مردی نادان هستی و این نادانی را با اعمال شگفت و حیرت بار توجیه کرده و پنهان می‌کنی . من نیز نادان بودم که وقت با ارزش خودم را این‌گونه تباه کرده و به دیدار تو شتافتم.»

ویشناسپ این سخنان را گفت و مزرعه را ترك کرد و به سوی پایتخت روان شد . زرتشت به آرامی دانه گندم را از زمین برداشت . با اندیشه و تفکر بدان نگریست ، و به شاگردان گفت : «این دانه گندم را نگاه خواهم داشت ، چون به زودی روزی فرا خواهد رسید که مورد نیاز شاه و آموزگار وی واقع خواهد شد.»

سالیانی چند بر این ماجرا گذشت . شاه ویشناسپ هم چون يك شاه پیروزمند در جنگ و يك مرد بهره‌مند از زندگی پر نعمت و تجمل در کاخ خود محتشمانه زندگی می‌کرد . اما روحش از نعمت دانش و اندیشه‌مندی خرسند نبود. شباهنگام، در تنهایی بسیاری از اندیشه‌ها فکرش را به خود مشغول می‌کرد. به بسا مسایل می‌اندیشید و برای آنها پاسخی نمی‌یافت . می‌اندیشید که: -

«فقر از چیست و ثروت از کجا ناشی می‌شود. علت عدم مساوات مردم بر چه اصل و قرار است. من در این جا با ناز و نعمت زندگی می‌کنم و از خور و خواب و وسایل با شکوه برخوردار هستم - اما پشت دیوارهای این کاخ عده‌یی با گرسنگی و فقر و سرما و بی‌نوایی دست بگریبانند. چرا من يك شاهم و چرا بیش از همه قدرت دارم. مرگ چیست، آیا هنگامی که مرگ مرا در ربود چه خواهم شد. آیا پس از مرگ نیز زندگی هست. آیا این مقام و قدرت و جلال برایم باقی خواهد ماند. آیا این قدرت و سطوت و شاهی می‌تواند بیماری و مرگ را از من دور نگاه دارد. آیا هنگامی که مردم و در گورم نهاندند، این ثروت و قدرت برایم کاری می‌توانند کرد؟»

آیا آن گاهی که بدن من پوسید و خوراك کرم‌ها شد، از آن پس چه پیش خواهد آمد. آیا پس از مرگ نشانی از زندگی باقی خواهد بود یا مرگ پایان همه چیزهاست. آیا در مرگ، مسأله تبدیل و استحاله خواهد بود - آیا پس از مرگ به چیزی دیگر تبدیل می‌شوم - آیا مسأله تناسخ درست است - آیا خودم خواهم بود یا کاملاً وجودی متفاوت خواهم شد؟.

اگر زندگی دیگری از پس این زندگی موجود است، در آن چه حوادثی در انتظارم خواهد بود. آیا در ادامه همین زندگی موجود، همین قدرت و مقام و ثروت و تجمل باقی خواهد ماند یا فقر و مسکنتی در انتظارم است، چنانکه شباهنگام جایی برای سر نهادن و خواب نداشته باشم؟

آیا پیش از آنکه در هیأت کنونی به دنیا آمده و زندگی کنم،

چه می کردم . آیا پیش از این نیز در همین سرزمین زندگی می کردم یا جایی دیگر. آیا برای اولین بار به این نوع زندگی پرداختم و زاده شدم. زندگی اصلی من در واقع چگونه شروع شد. این جهان چگونه هستی پیدا کرد و راز آفرینش در چیست . پیش از آنکه این هستی آفریده شود، چه چیزی وجود داشت. آیا هستی را آفریننده‌یی است. آیا آفریننده خداست، پس خدا چگونه پیدایی یافت و که او را آفرید. زمان چیست، آیا آنرا آغازی هست. پیش از زمان چه وجود داشت. آیا ابدیت فقط تصور است و می‌تواند وجود داشته باشد یا نه؟.

شب‌های شاه و یشناسپ، با چنین اندیشه‌های ناراحت کننده‌یی سپری می‌شد و چه بسا که تا صبح هنگام به خواب نمی‌رفت. هیچ يك از حکیمان و دانایان دربار قادر نبودند به پرسش‌های شاه پاسخ گفته و بار اندیشه‌اش را سبک‌تر سازند.

در همین ایام بود که نام و شهرت زرتشت به نهایت درجه رسیده بود. از اطراف و اکناف و از سرزمین‌های دور و نزدیک مشتاقان‌دانش و معرفت به نزد این آموزگار ورزیده می‌آمدند و شاه از همه این ماجراها آگاه می‌شد. سر انجام بر آن شد تا دگر باره از زرتشت تقاضا کند. به همین جهت دعوت نامه‌یی با پیک و عده‌یی درباری همراه با مقادیر بسیاری گوهر و زر برایش فرستاد و در نامه نوشته بود: «من از کردار پیشین خود پشیمان هستم هنگامی در بحبوحه جوانی و شور و اشتیاق دریافت حقایق، از تو خواستم تا در چند دقیقه راز هستی و فلسفه وجود را برایم شرح دهی. اما اینک تغییر یافته و دیگرگون شده‌ام آن چه غیر ممکن است از تو نمی‌خواهم، اما هنوز با شدت و حدت

مشتاق به شناخت راز هستی و فلسفه وجود و چگونگی نیروهای طبیعت می‌باشم و این شوق به دریافت و ادراک بیش از هر وقت دیگری در من وجود دارد. از تو درخواست می‌کنم که به نزد من بیایی و اگر این ممکن نیست، یکی از ورزیده‌ترین شاگردانت را که بتواند در باره امور و مسایل مورد نظر پاسخگوی من باشد به نزد من بفرست.

و مثناسپ زمانی نه‌چندان که در نظرش دراز بود صبر کرد تا کاروانیان و پیکان بازگشتند. گفتند زرتشت تو را سلام و درود فرستاده، اما گنجینه را نپذیرفته و آنرا باز پس فرستاده است. زرتشت پیام داده بود که زروگوهر برای یک باغبان سودی نداشته و کارساز نیست، اما از پذیرفتن لفاف‌ها و پارچه‌هایی که هدایا در آنها بسته‌بندی شده بود سپاسگزار است، چون آنها را در مواقع شدت سرمای زمستان برای پوشش درختان و محافظت‌شان مورد استفاده قرار خواهد داد.

آن گاه زرتشت هدیه‌یی برای شاه فرستاده و گفته بود به شاه بگویند این است آموزگار و دانایی که همه چیز را درباره قوانین و نظام و نیروهای طبیعت و اسرار هستی و وجود و نبود و یا مسایل دیگر به او خواهد گفت، هرگاه دیده خرد بین داشته باشد. زرتشت گفته بود: «به شاه بگویند که من یکی از شاگردان خودم را به نزد وی نخواهم فرستاد، بلکه آموزگارم را برای شاه می‌فرستم، چون آنچه را که در باره قوانین و نظام و نیروهای جهان و اسرار وجود و زندگی می‌دانم، از وی آموخته‌ام. من اطمینان دارم که شاه به همان اندازه برای دریافت مستعد است که آموزگار او برای یاد دادن.»

شاه با شگفتی پرسید پس آموزگار زرتشت کجاست؟ آن گاه

پیام آور، هدیه کوچکی را که زرتشت فرستاده بود و در برگ لطیفی قرار داشت به شاه داد. اعجاب شاه بیشتر شده بود. برگ را باز کرد و میان آن همان دانه گندم را یافت. این بار اندیشید که راز سحرآمیزی باید در این دانه گندم وجود داشته باشد که خود و همه دانایان درباری از شناخت آن عاجز بودند. پس دستور داد تا آن دانه گندم را که میانه برگ بود، در جعبه لطیفی از زرگوهر نشان نهاده و در خزانه گذاشتند. مدتی گذشت و شاه که منتظر حادثه‌ی بی بود که درهای معرفت و دریافت و شناخت را به رویش بگشاید، مأیوس شد. اندیشید که زرتشت دگر باره وی را به استهزا گرفته و چیزی نگفته. با خود به این فکر بود که شاید زرتشت خود نیز چیزی نداند. اما خشمش بر انگیخته شده بود و گفت: «به او نشان خواهم داد که بدون یاریش سرانجام به آنچه می‌خواهم، دست پیدا می‌کنم.»

در آن زمان دانایی بزرگ و فیلسوفی کم‌نظیر در پهنه سرزمین هند زندگی می‌کرد به نام چنگرگاچا Tchengregacha که شهرتش همه‌جا پیچیده بود. شاه همان کاروان و گنجینه نفیس و گران‌بهای را که برای زرتشت فرستاده و زرتشت نپذیرفته بود، برای دانای هند فرستاد و از وی تقاضا کرد که به کاخ و بارگاه وی آمده و آموزگارش باشد.

مدتی دراز، چندین ماه گذشت، رفتگان سرانجام باز آمدند و پیام آوردند که شاه شادمان باشد، چون چنگرگاچا، دانای هند، پذیرفته که به بارگاه آید و آموزگار شاه باشد. و یشناسپ بسیار مسرور گشت فرمود که به هنگام ورود فیلسوف بزرگ، شهر را آذین بندند و جشن

برپاکنند و به شادی پردازند. چون دانای هند وارد شد، شاه از وی سپاسگزاری کرد که جهت آموزگاری او، راه درازی را طی کرده و به پایتخت آمده است.

چنگرگاچا به شاه گفت: «باعث و موجب افتخار من است که آموزگار تو باشم. اما لازم است روشن و صریح بگویم که بیشتر برای آن به این سفر تن در دادم که زرتشت بزرگ را ملاقات کنم، چون در باره وی بسیار چیزها شنیده‌ام. در حقیقت نمیدانم که آیا چگونه به وجود من نیاز است جایی که استادی بزرگ در نزدیکی شما زندگی می‌کند که قادر است در باره بسیار چیزها تو را آگاه کند.»

شاه گفت: «می‌خواستم که زرتشت مرا آگاه کند و دوبار از او درخواست کردم. او برای من دانه گندمی را فرستاد که همه اسرار حیات و وجود و نیروهای طبیعت در این دانه است. آیا چنین مسأله‌یی خنده آور نیست، استادی بزرگ و دانایی چون تو چگونه می‌تواند چنین عملی را توجیه نماید؟»

پس شاه صندوقچه کوچکی زرین که دانه گندم را در آن قرار داده بود، به نزد دانای هند نهاد. چنگرگاچا آن را گشود و مدتی طولانی با اندیشه به دانه گندم نگریست. در این مدت سکوتی عمیق بر تالار کاخ سایه افکنده بود. آن‌گاه سر برداشت و گفت:

«اینک احساس می‌کنم که از این سفر طولانی راضی هستم، چون در واقع زرتشت دانا و آموزگار بزرگ و بی‌همتایی است. باری زرتشت در واقع آموزگار خود را به نزد تو فرستاده است. این دانه گندم می‌تواند اسرار زندگی و نیروهای طبیعت و نظام جهان را به ما

بیاموزد، چون همه این‌ها را در درون خود دارد.

توای شاه هرگاه درحقیقت به جست و جوی پاسخ پرسش‌هایی که برایت حل‌نشده و در ابهام باقی مانده می‌بودی، دانه‌گندم را این چنین در جعبه زرین نگاه نمی‌داشتی. هرگاه این دانه را در زمینی که بدان تعلق دارد و به رویش و نمو می‌رسد، بکاری، در اثر بهره‌ریایی از خاک و هوا و باران و آفتاب و نور ماه و ستارگان، هم چون جهانی در درون خود به بالیدن و نمو کردن و منبسط شدن می‌پردازد، و همه نیروهای موجود در طبیعت به سوی آن دانه سرازیر می‌شوند و دانه در محیط فعاله خود آن نیروها را کسب می‌کند و به صورت دانه‌هایی فراوان و زاینده و سرشار می‌شود.

همین گونه است مثال تو. تاهنگامی که درون این کاخ در بسته زندگی می‌کنی، وجودت چونان دانه‌گندم است در جعبه زرین - هرگاه می‌خواهی به دانایی و ادراک برسی، لازم است چون این دانه گندم، کاخ ساختگی خود را ترک کرده و در محیطی مساعد زندگی کنی. باید به درون باغ روی، جایی که به طبیعت نزدیک باشی و حجابی میان طبیعت و نیروهای آن باتو وجود نداشته باشد. در آن جا به طبیعت و روح جهان و نیروهای آن نزدیک خواهی بود و این نیروها چونانکه در دل خاک به سوی دانه‌گندم سرازیر می‌شوند، به توری خواهند آورد تا جایی که با طبیعت و جهان زنده و فعال یکی می‌شوی.

زرتشت در واقع نهایت و حداصلای خدمت را برای تو انجام داده. آموزگار زرتشت نیز طبیعت بوده است. اما تو بدون اندیشه و تفکر و تأمل چنین مسأله‌یی را تلقی کرده‌یی.

هرگاه به نظاره رشد این دانه گندم بنشینم، درخواستی یافت که نیروهای پایان ناپذیر و سحرآفرینی در آن وجود دارد و سرشار از نیروی زاینده زندگی است. چون نیک بنگری، می بینی که دانه خود محو و ناپدید می شود و شاخه‌یی برمی آید از دل خاک که بر همه سختی‌ها و موانع پیروز است. این دانه تغییر شکل یافته به شاخه‌ها، بزرگ و بزرگتر می شود، - می دانی برای چه؟ چون نیروی زندگی سرشار در خود دارد.

هرگاه سنگی را در دل خاک پنهان کنی و یا به هوا پرتاب نمایی، هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. بر زمین فرود آمده و بی حرکت و جنبش می ماند، چون مرده است و زندگی در آن وجود ندارد، و آن نیروهای سازنده زندگی که در درون دانه وجود داشته و سبب رشد آن می شود، در سنگ موجود نیست. هنگامی که یک گیاه جوانه می زند و یک دانه تبدیل به ساقه و شکوفه می شود، این آزاد شدن نیروهای زندگی در آن است، این پیروزی است، پیروزی بر مرگ و سکون - و در واقع گیاه و ساقه در هر لحظه از رشد و نمو خود به سوی روشنایی و خورشید سر می کشد و با نیروهای تباہ کننده مبارزه و پیکار می کند.

شاه که نیک گوش می کرد و سخنان دانای هند را می شنید، پس از مدتی تأمل، گفت: «آن چه که می گویی همه درست است، اما با این حال گیاه سرانجام پژمرده شده و بر خاک فرو می افتد و محو و بی ثمر می شود.»

آن حکیم و فیلسوف نامی گفت: «آری، خود پژمرده شده و بر سینه خاک می پوسد، اما پیش از این مرحله، آفرینش را انجام داده

و خود را تبدیل به سدها دانه کرده که هر يك هم چون دانه نخستین می- باشد و در حقیقت زندگی و جنبش و تحرك خود را سدها برابر کرده و توسعه داده است.

و این بایستی مثال تو باشد . تو هم همانگونه که رشد می یابی و نمو می کنی، باید وجودت را تبدیل به چیزی و یا کسی دیگر کنی و بارور و زاینده شوی - و این تبدیلی است بسیار عمیق تر و بزرگ تر، چون دانه ای که تغییر شکل می یابد ، اما تباه و نابود نمی شود ، بلکه تبدیل به سدها دانه دیگر می شود.

این يك قانون ازلی است که فهم و ادراک آن بسیار بهره دهنده خواهد بود. زندگی و جنبش، همیشه زندگی و جنبش بیشتر - و حقیقت، همیشه حقایق بیشتر - و دانه، همیشه دانه های بیشتر می آفریند. هرگاه می خواهی در این مدار قرارگیری، باید خودبینی و خود بودن و من را فراموش کنی تا بتوانی از جنبه فکری و دریافت عقلانی توانگر گردی؛ و این پاسخی است به یکی از پرسش های تو که به وسیله این دانه گندم بیان می شود. تعمق و ژوف نگری در سرگذشت این دانه گندم به آدمی می آموزد که همه چیز در حال جنبش و حرکت است و همواره در طول این تحرك و رشد، تغییر و دیگر گونی پیدا می کند. زندگی و همه هستی در نتیجه کشمکش و تضاد میان نیروهای مثبت و منفی شکل می گیرد . هرگاه به پهنه دشت روی و به زمین های زیر کشت بنگری و به طبیعت دقیق شوی و به چگونگی باد و باران و نور و آسمان و ستارگان بنگری، بسا چیزها خواهی آموخت.»

« همان گونه که زرتشت گفته است، دانه گندم در حقیقت يك

آموزگار بزرگ می‌باشد. من که يك حکیم و فیلسوف هستم و تو که يك شاه می‌باشی، باید بسی سپاسگزار زرتشت باشی که دانه‌یی گندم را نزد ما فرستاد. ای شاه بزرگ، من بر آنم که امروز را بیاساییم، و فردا به سوی زرتشت رخت سفر برکشیم، باشد که او چیزهایی بسیار به ما بیاموزد. او آن توانایی را داراست که آنچه را که علاقه مندی بدانی، به تو بیاموزد و از گرانباری اندیشه‌های لاینحل که روحت را می‌آزارد، رهایت بخشد و من نیز از دانش فراوان او بهره‌ها خواهم گرفت.»

گفته‌های چنگرگاچا در شاه و گشتاسپ بسیار مؤثر واقع شد و از روی میل و اشتیاق پیشنهاد فیلسوف را پذیرفت. پس در ساعت موعود، کاروانی که در پیشاپیش آن، شاه و دانای هند بر اسب سوار بودند، به سوی باغ و جایگاه زرتشت روان شد. چند روزی راه سپردند تا سرانجام به باغ رسیدند. اینک که شاه رازدانه را دریافته بود و دانای هند نیز روش زرتشت برایش آشنا می‌بود، به راز و رمز تعلیم و آموزش زرتشت آگاه شدند. تنها کتاب زرتشت، کتاب بزرگ طبیعت بود که او روش مطالعه و دریافت آن را به شاگردان خود می‌آموخت.

دو فرزانه مرد، شاه و گشتاسپ و چنگرگاچا، در کنار شاگردان دیگر به آموختن و مطالعه پرداختند. اما آنان به يك حقیقت بزرگ نیز دست یافتند و آن، این بود که: زندگی و کار، مطالعه و فراغت همه همسان و يك روال و یکسانند و یکی از دیگری جدانیست و شیوه درست زندگی، زیستن در آغوش طبیعت و سادگی است که موجب پدید آمدن يك زندگی پرثمر و سرشار از حرکت و جنبش و ادراک می‌شود.

ادبیات سنتی زرتشتی / ۵۳

پس آنان مدت یکسال در باغ زرتشت ماندگار شدند . راز آفرینش و مسایل هستی و مسأله وجود را در کتاب بزرگ طبیعت مطالعه کردند و بسا چیزها آموختند. پس از سپری شدن يك سال، شاه به بلخ، تخت گاه خویش بازگشت و از زرتشت خواهش کرد که گزیده آموزش هایش را در کتابی گردآورده و بنویسد . نتیجه این خواهش ، فراهم شدن کتاب مقدس زنداوستا شد . به فرمان و یشناسپ شاه ، آیین - زرتشت بزرگ، آیین رسمی امپراتوری وی گشت .

اما چنگرگاچا ، از آنجا به هندوستان بازگشت و چونان يك شاعر آزموده و يك فیلسوف چیره، آن چه را که در محضر درس زرتشت آموخته بود خلاصه کرده و به صورت سرودهایی در آورد، همان سرود - هایی که بسیار زیبا و عمیق هستند به نام دیگددا Rīg - Vedā که یکی از بزرگترین کتب مقدس مشرق زمین می باشد.

بر اثر چنین حادثه‌یی که موجب آن زرتشت بود ، ایران ملت بزرگ و ناماوری شد و تا هنگامی که آموزش‌ها و تعالیم زرتشت را از روی خلوص با همه سادگی و بی پیرایگی اش عمل کرده و بدان ایمان داشت ، - و برابر با تعالیم اوستا - مردم زندگی ساده و طبیعی و پربار داشتند، همواره در نیرومند شدن بودند . اما هنگامی که ساده زیستن را در کنار نهاده و از زندگی طبیعی و بی پیرایه دوری جستند و ثروت و تجمل جای آن را گرفت و از آموزش‌های اوستا غافل ماندند، بر اثر قدرت و ثروت ، تنبل شدند و از يك قدرت نظامی تازه نفس که شالوده و بنیانش بر همان ساده زیستن و با طبیعت مأنوس بودن بود که ایرانیان را يك بار به چنان سربلندی و اوجی رسانیده بود، شکست

یافتند . آری چنین است دور و تسلسل و توالی ادوار جهان. این ادوار مرتباً دوره‌های گردشی در سراسر تاریخ جهان دارند ، و این فهم و استنباط از چنین تجربه‌ی حاصل می‌شود که سرنوشت فردیاملتی همیشه به موجب چگونگی روابط وی با طبیعت و نظام جهان و نیروها و عناصر این گیتی تعیین می‌شود .

زرتشت و گشتاسپ

بازی شترنج

در جلد سوم از کتاب سابق الذکر ادموند بر دوزیکلی که قسمتی از آن درباره ویشناسپ و ماجرای دانای هند چنگر گاجا Tchengregacha نقل شد، روایت بدیع دیگری وجود دارد. [جلد سوم، ص ۵۲] این روایت حاکی از آن است که بازی شترنج ابداعش به زرتشت می‌رسد، البته نه به عنوان یک بازی مطلق، بلکه بنیان و شالوده‌یی بوده در شناخت جهان و گیهان و نظام و اساس هستی و نیروهای طبیعت و علم و فلسفه. امید است که بتوانیم ترجمه کتاب ارزشمند یادشده را هر چه زودتر منتشر کنیم، و در آنجا است که از کم و کیف چنین فلسفه و نظری آگاهی فرادست می‌آید. اما در این جا به روایت پیدایش شکل اولیه شترنج و داستانی دیگر از برخورد زرتشت و ویشناسپ پرداخته می‌شود که شاید هنوز نخوانده باشید.

بازی شترنج

روایات افسانه‌یی حاکی از آن است که بازی شترنج از ایران سرچشمه گرفته است. البته باید یاد آور شد که هیچ مستندیامدرک باستانی یاروایت کهن و مورد وثوق این امر را تأیید نمی‌کند که بازی شترنج درچنان ایام دوری از اندیشه زرتشت نشأت یافته و به شاه و یشتناسپ آموخته شده باشد.

روایت در این زمینه است که ویشتناسپ، شاه ایران از زندگی خسته و بیزار شده بود، چون آن‌چه را که آرزو داشت بدان دست یافته و هر کاری را که می‌خواست به انجام رسانیده بود. نه جنگ و نه پیروزیهای تازه، نه شکار و نه کامرانی و عشق‌ورزی و نه شکوه و تجمل دربار و نه چیزها و اموردیگری که موجب دل‌بستگی به زندگی می‌شود، هیچ کدام دیگر وی را اقناع نمی‌کرد.

کسی موفق نمی‌شد تا دل‌بستگی و شادمانی و امید را در وجود شاه بیدار کند تا این که زرتشت بازی شترنج را که موجد تفکر و اندیشه و مبارزه است ابداع کرده و با آن بازی به صورت اصل و دیگرگون نشده به نزد ویشتناسپ رفت. شیوه بازی را به شاه آموخت.

[که حامی از آن بود که گستره زمین، جایگاه مبارزه و پیکار است، مبارزه و پیکاری دایمی و مداوم میان خیر و شر، و یک انسان کامل، موظف است تا با همه نیروی مبارزه و پیکار کند، و مگر نه در این صحنه جایی جهت زندگی برایش

ادبیات سنتی زرتشتی / ۵۷

وجود ندارد وعدم تحرك وسكون و یأس به معنی مرك است و اسارت در دام اهریمن)

زرتشت به وسیله شترنج همه قوانین جهان و نظام طبیعت و بنیان و شالوده زندگی را برای شاه نمایش داد. وی به تنهایی آن چنان تفسیری از این بازی انجام داد که هیچ شترنج باز ورزیده‌ای در عصر ما نخواهد توانست چنان تفسیری انجام دهد.

شاه از این رویداد بسیار خشنود و شادمان شد. در وی دلبستگی به زندگی و کوشش و پیکار دیگر بار بیدار گشت. خواست تا به هر شیوه‌یی که باشد، زرتشت را پاداش دهد. گفت: «ای زرتشت، هر آنچه که می‌خواهی از ما بخواه که به تو داده خواهد شد.»

زرتشت بر آن شد تا کاری کند که موجب عبرت شاه شود و ویشناسپ آنقدر مغرور و خودپسند خود را نیندازد که هر آنچه را می‌خواهد قادر به انجامش خواهد بود. پس به شاه گفت چیزی بسیار كوچك و ناقابل می‌خواهد، و آن این است که در خانه اول صفحه شترنج يك دانه گندم برایش بگذارند. دودانه در خانه دوم، دو برابر آن در خانه سوم و این تصاعد هم چنان تا آخرین خانه صفحه شترنج ادامه یابد. شاه خندید و گفت به زودی خواستش اجابت شده و گندم‌ها در خانه وی تحویل خواهد شد، در حالی که با خود می‌اندیشید که با چه مرد ساده‌دلی روبروست که فقط درخواست چند دانه گندم می‌کند، در حالی که می‌توانست درخواست گنجینه‌یی از گوهر و زر کند.

پس شاه خزانه‌داران را مأمور کرد تا گندم‌ها را مطابق خواست زرتشت شمار و حساب کرده به خانه‌اش گسیل کنند. روزهایی زیاد در حدود يك ماه گذشت و شاه از خزانه‌دار جویای امر شد. اما شگفت زده

شدهنگامی که خزانه دار و همراهانش گفتند مقدار گندمی که باید به زرتشت تحویل شود، بیش از همه گندم هایی است که در قلمرو شاهی وجود دارد. شاه بسیار متعجب و در عین حال شرمنده بود. متعجب از حساب و شمار و درسی که زرتشت به وی داده بود و شرمنده از این که نمی توانست به قولی که به شخصی چون زرتشت داده است عمل کند.

پس به دنبال زرتشت فرستاد و به او گفت از این که یارای انجام تعهدش را ندارد تاجه اندازه شرمنده می باشد. زرتشت در پاسخ توضیح داد که وی گندم نمی خواهد، بلکه فقط در صد آن بود که به شاه درسی بیاموزد، و زرتشت به باغ خویش بازگشت.

البته این روایت، افسانه یی کهن است در باره منشأ بازی شترنگ که به روزگاران باستان ایران پیوند می خورد. اما شترنگ امروز فقط يك بازی و وقت گذرانی و تفریح یا سرگرمی می باشد، هر چند که تا اندازه یی کنایتهای سومر باستان را هنوز ارائه می دهد.

گزارش شترنگ

يك رساله پهلوی

§ - رساله کوچکی به پهلوی موجود است موسوم به شترنگ نامه «ماتیگان چترنگ *Matikân - e Tchatrang*» که در حدود ۸۲۰ کلمه می باشد. به موجب این نامه پهلوی، بازی شترنگ در زمان خسرو انوشیروان از سوی شاه هند به ایران زمین فرستاده شد تا دانیان ایران راز آن را بگشایند. بزرگمهر دانشمند و دانای ایران راز آن بازی را گشوده و بازی نرد را به هند می فرستد تا دانیان هندو راز آن را بگشایند. چنانکه ملاحظه می شود، به موجب این رساله، بازی شترنگ در زمان انوشیروان از هند به ایران آورده شده و بازی نرد از ایران برای هندوان به ارمغان رفته. اما روایاتی در دست است که سنت بودن چنین روایتی را می رساند که در صفحات آینده به آن پرداخته می شود. ابتدا در این جا خلاصه ساده شده رساله پهلوی را نقل می کنیم.

|| گویند در زمان پادشاهی خسرو انوشیروان، دوسرم deva-Sarm

شهریار هندوان برای آزمودن و سنجش هوش ایرانیان و همچنین جهت سود خویش، صفحه شترنگ باشانزده مهره از زمرد خوب ساخته شده و شانزده مهره از یاقوت سرخ به ایران فرستاد، و با آن شترنگ چیزهایی چون: هزار و دویست اشتر باباراز زروسیم و گوهر و مروارید و جامه - نودفیل و چیزهای گران بهای دیگر گسیل کرد. همراه کاروان، خردمند دربار خویش راموسوم به تاتلیتوس Tatlitos روانه کرد. درنامه‌یی به شاه ایران نوشته بود:

شما شاهنشاه سرزمین پهناوری هستید و بر همه شاهان می‌باشید. به همین جهت دانایان شما باید از دانایان مادانتر باشند. از همین روی بازی شترنگ فرستاده شد با هدایای شاهانه - یاراز آن بگشایید یاد و چندان که هدایا فرستاده شده خراج بپردازید.

شاه ایران چهارروز فرصت خواست تاراز بازی را بگشاید. اما از همه دانایان کس نتوانست آن بازی را ترتیب دهد. سوم روز بود که بزرگمهر بر پای ایستاد و گفت:

من تاکنون راز این بازی را دریافته و در سینه نگاه داشته‌ام تا همه دریابند که اندر ایران زمین داناتر از من کسی نیست، اینک من به آسانی قواعد این بازی را که دریافته‌ام، آشکار ساخته و هدایا را می‌ستانم و بازی دیگری برای شاه هندوان خواهم فرستاد که گشادن راز آن نخواهد توانست و دگر بار خراج مقرر شده بر من تعلق خواهد یافت و شما، ای شاه درتشویش نباشید و در شاهنشاهی متمکن باشید و خاطر آسوده دارید که دانایان ما از دانایان شاه هندوان داناترند.

شاه او را آفرین گفت و بفرمود تا دوازده هزار سکه به وی

بخشودند. آنگاه دیگر روز بزرگمهر. تاتلی تس را به پیش خواند و برایش به شرح گفت که بازی شترنگ از پیکار نمایش می دهد و مهره ها و کارشان را باز گفت. آنگاه شترنگ نهادند و به بازی پرداختند. سه بار بازی کردند که در هر سه بار بزرگمهر برنده بود.

آنگاه تاتلی تس بر پای ایستاد و گفت جاودان باشید که ایزد این چنین فروشکوه و خرد و ثروت و پیروزی به شما داد که بر همه ایران و غیر ایران شاه می باشید. مدت هایی گذشت که دانایان هند توانستند چنین بازی پی پدید آرند و بزرگمهر به ساعتی باخرد و هوش ذاتی اش راز آنرا به خوبی گشود.

پس تاتلی تس آن مبلغ پولی را که آورده بود به خزانه شاهی تحویل داد. روز دیگر اردشیر از بزرگمهر پرسید آن چیزی که گفتی می کنم و به شاه هند می فرستم چیست؟

بزرگمهر گفت: بازی پی پدید آورده ام به نام «نرد» که می خواهم به نام اردشیر. نهم. این بازی کنایتی از هستی و بر سپندارمذ (زمین) همانند است. سی مهره دارد که نشان از سی شبان روز می باشد. پانزده سپید به روز همانند شود و پانزده سیاه به شب کنایت است. هر گردانه یا طاسی به گردش اختران و سپهر همانند شود. يك خال بر هر کعبتین کنایت است که اهورامزدا خداوند يك تاست و هر نیکویی از اوست. دو همانند و کنایت است از جهان روان و جهان تن. سه کنایت است از اندیشه و گفتار و کردار نيك (هومت Humata، هوخت Hukhta، هورشت Hvarshta) چهار کنایت است از چهار عنصر که از آمیزش آن مردم زندگی کنند و چهار جهت جهان - پنج کنایت است از پنج روشنی که

از آسمان آید، یعنی روشنی خورشید و ماه و ستاره و آتش و برق. شش کنایت است از شش گاهنبار که شش مرحله آفرینش است.

اساس بازی بر تخته کنایه است از آنکه خداوند اهورمزد بر گیتی مردمان بیافرید. گشتن و حرکت و جا به جا شدن مهرها نشان از آن است که مردمان اندر گیتی زندگی کنند و جنبش و تکاپو ورزند تا به جهان مینوی رسند، و به هفت سیاره و دوازده برج روند. يك بر دیگر زنند و برچینند گویاست که مردمان اندر جهان بريك دیگرزنند و چون به گردانه‌یی آن گردش همه برچینند. این زدن و برچیدن و دوباره مهره بر تخته نهادن و بازی کردن، نشانی از زندگی و مرگ است. چون دوری از زندگی یافت، دوباره زندگی یافته و از سر گرفته می‌شود.

شاهنشاه چون آن سخنان بشنید، شادمان شد. بفرمود تا دوازده هزار اسب هم‌رنگ، پای تا سر به زر و گوهر و مروارید و دوازده هزار جسون پیکاری و گزیده و دوازده هزار زره و دوازده هزار شمشیر پولادین و پیراسته و دوازده هزار کمر و بر آنچه که برای دوازده هزار مرد بکار آید تدارك ببینند و به سالاری بزرگمهر این کاروان روانه هندوستان شود. هم چون قرار دوسرَم شاه هند، خسرو ایران نیز پیمان نهاد که هرگاه راز بازی نرد را دانایان هند نگشایند، دو برابر آن هدایا را شاه هند بازپس دهد.

دانایان هند و شاه آن سرزمین چهل روز از بزرگمهر مهلت خواستند. اما چون این مدت سپری شد، نتوانستند راز بازی را بکشایند. پس دوسرم دو برابر فرستاده‌های شاه ایران را به بزرگمهر تحویل داد و حکیم و دانای ایران زمین با فروشکوه به ایران بازگشت.

§ - گزارش و شرح بازی شترنگ چنان است که این بازی را برد، وابسته به نیروی فکری و مراتب اندیشمندی است. چنانکه دانایان نیز گفته‌اند که پیروزی به وسیله خرد حاصل می‌شود. بنیان بازی شترنگ در آن است که آدمی بیشتر کوشش و اندیشه نماید که مهره‌های خویشتن را حفظ کند تا آنکه مهره‌های رقیب را به برد- و به امید بردن مهره‌های رقیب بدبازی نکند و جانب احتیاط و تأمل را از دست ندهد و توجه به قواعد و فنون بازی داشته باشد، چنانکه در (آیین‌نامه) آمده است. ||

توضیحاتی چند

§ - فردوسی در شاه‌نامه، داستان نامه فوق را به گونه‌بی دیگر آورده که درباره‌اش اشاره خواهد شد. اما نام شاه هند را (رای) نقل کرده که لقب شاهان هند بوده. هر تسفلد Herzfeld نام Deva-Sarm را با دَبَسَلِیم Dabsalim که در تاریخ یعقوبی آمده یکی می‌داند. مارکوارت Markwart منظور نام مذکور در نامه پهلوی راجسَدَهَر مَن Yasodharman می‌داند که در آن عصر زندگی می‌کرده. اما باید توجه داشت که این اثر جنبه ادبی دارد نه تاریخی - چه پیش از زمان خسرو انوشیروان، در زمان شاپور اول و اردشیر بابکان این بازی در

ایران زمین شایع و رایج بوده است.

به موجب کتاب کاژنامه اردشیر پیکان هنگامی که اردشیر در جوانی به خدمت اردوان آخرین شاه اشکانی بوده، این بازی را به خوبی می دانسته است.

هم چنین در پایان نامه پهلوی درباره مقصود و هدف و راه و روش بازی مطالبی آمده است که نظیر آن را جاحظ در کتاب خود به نام التاج یا اخلاق الملوك آورده است. به موجب این روایت که هم قدمت دارد، چون جاحظ در سده دوم و اوایل سده سوم هجری می زیسته و هم روایات وی موثق و قابل اعتماد می باشد. بازی شترنگ در عصر شاپور پسر اردشیر رواج داشته است. مطالبی که در ضمن يك روایت و داستان کوتاه آمده، حاکی از فلسفه این گونه بازیها و اثرات اخلاقی و آموزشی آن است:

|| بازی را رقابت است و چشم
داستن، نه خصومت و خشم گرفتن ||

§... و بازی کنندگان نیز حق دارند که برای پیشرفت خود بکوشند و به حریف تنگ بگیرند و از پیشی و بیشی دیگران ممانعت کنند، و از هیچ خرده چشم نباشند، مگر آنکه این جمله می باید با زبان خوش و چهره باز و سخن نرم توأم باشد و گویی که بر بی حرمتی برگیرند روی ندهد که نسبت به مقام پادشاهی و هنی و جسارتی باشد. و بازی کنندگان نیز باید از تندى و خشونت پرهیزند و سخن به آواز بلند نگویند و همه و نفیری بر نیارند و بای بی حرمتی مهره یی را نزد شاه حرکت ندهند و از آن چه بانزاکت مبین باشد و از حدود قانون عدل

به دور بود همی دوری کنند.

شاپور و شترنج

§ - گویند شاپور را هم نشینی بود که شترنج راجز به دلخواه بازی نمی کرد. روزی شاه با او بازی کرد و بباخت و پس از لحظه‌یی پرسید که دلخواه تو چیست؟ او گفت: خواهم که برابر شانه خود سوار و به دربار ببری! شاپور خیره گردید. بدو گفت: بد کردم که این راه را برگزیدم - و بد کردی که این ناروا اختیار کردی. از این خواهش باز گرد و هر چه خواهی بخواه. همبازی به پاسخ گفت: همان است که گفتم. شاپور با افسوس گفت: نقابی بیاورید تا روی بیوشم و باخته خود را بر آورم. همبازی او شرمگین گردیده از خواسته خویشتن خودداری کرد - و در زمان، شاه قانونی نهاد و همه جا فرمان کرد که هر کس به دلخواه بازی کند، خونش هدر است و روزش به سر. پس آن کسی که به دلخواه بازی کند، اگر از حدود ادب بیرون نسپرد، یا درباره شعری یا داستانی یا مثلی محاجه کند، یا علت باختن او را باز گوید، او را بازخواهی نباید کردن و نه درین جمله بروی خرده گرفتن - مگر آنکه از حد خود گام فراتر گذارد و خطایی کند که با خطای همبازی شاپور ماند. و پیداست که از اندازه خود بیشی جستن سبک مغزی را دلیلی محکم است و نادانی را برهانی مسلم.

داستان شترنج در شاه نامه

§- در شماره سدوسی و چهارم از مجله (هنر و مردم) مقاله‌یی است درباره شترنج به قلم مجیدیتایی. به نظر این محقق، هند تاسده سوم و چهارم هجری نام سرزمین خوزستان بوده است و کسی که بازی شترنج را به دربار انوشیروان فرستاده، سالار یکی از سرزمین‌های تحت حمایت ایران بوده است. وانگهی شترنج يك بازی ایرانی است و همه اصطلاحات و بنیاد نام آن نیز ایرانی می باشد.

فردوسی در شاه نامه می گوید بازی شترنج را برای مادر طلحند پادشاه هند درست کردند:

همی کرد مادر به بازی نگاه پراز خون دل از درد طلحند شاه
نشسته شب و روز پر درد چشم به شترنج بازی نهاده دو چشم
همه کام و رایش به شترنج بود ز طلحند جانفش پراز رنج بود
همیشه همی ریخت خونین سرشك بر آن درد شترنج بودش پزشك
سپس فردوسی داستان آوردن شترنج را وسیله رای هند به نزد انوشیروان به ارمغان از همین داستان می آورد که همانندی رساله داستان شترنج و نرد در پهلوی است که نقل شد.

شترنج در داستانهای هندی

§- کهن‌ترین اثر هندی که نام شترنج در آن برده شده است، داستان بانا Bânâ می‌باشد. البته با توجه به این که داستان به زبان سانسکریت در حدود زمان انوشیروان نوشته شده، متوجه خواهیم شد که شترنج در عصر اردشیر بازی رایج در ایران بوده است و سندی کهن‌تر است.

نام شترنج برای نخستین بار در ادبیات سانسکریت در همین داستان بانا- آمده است. در این داستان نام شترنج (شترورنگا chaturangal) آمده است که اشاره به دو جناح سپاه هند می‌کند. چون این تعبیر درست نبوده است سپس عقیده دیگری پیدا شد که ریشه شترنج در زبان سانسکریت از واژه (چاتورانگا- یا، شاتورانگا- یا - چتورنگگ shaturang- scaturângâ) پیدا شده است که به معنی هفت رنگ یا هفت عضو است.

بعد گفته‌اند چترانگک به معنی چهار اندام یا چهار عنصر آمده که آنرا به : پیاده - اسب - فیل و رخ تعبیر کرده‌اند، در صورتی که شترنج شش مهره دارد یا شش اندام. به هر حال جز خود نام بازی که اصولاً هندی نمی‌تواند باشد، همه اصطلاحات دیگر آن فارسی است. از سویی دیگر هندوان به جنگک رغبتی نداشته و آنرا حرام می‌دانسته‌اند و چنین بازی بی بعید به نظر می‌رسد که میان مردمی با این معتقدات پیدا شود.

سر ویلیام جونز خاورشناس انگلیسی از قول پاندیتی Pānditi يك روحانی هندو نقل کرده: «در کتاب‌های قدیم حقوق هندوان نامی از شترنج به میان آمده است و مخترع آن زن راوانا Ravana یا راوان راما Ravan-Rama پادشاه سراندیب معرفی شده که در هنگام حمله «راما» به پایتخت سراندیب همسرش راوانا را به وسیله آن سرگرم نگاه داشته است.»

این روایت می‌خواهد بایک نقل قول قدمت شترنج را به چهار تا پنج هزار سال پیش برساند ولی معلوم نیست که این روایت تاجه اندازه جنبه تاریخی داشته باشد. داستان چنین است:—

راوان پادشاه لانکا (= سراندیب) در ۳۸۰۰ سال پیش از میلاد مسیح دلبستگی بسیار به جنگ داشت. زن او موسوم به مانداداری Mandadhari می‌خواست از بسیاری محبت به شوهر کاری کند که از دلبستگی او به جنگ بکاهد. از این رو به ساختن بازی مخصوصی که دوردۀ سپاهیان را در برابر هم نشان دهد پرداخت تا پادشاه به آن سرگرم شود. و نیز گفته‌اند مانداداری گروهی از دانشمندان را به ساختن این بازی واداشت و نام «شاتران‌جای» بر آن نهاد و گفته‌اند معنی «شاتران» در زبان سانسکریت دشمن و معنی «جای» پیروز شونده می‌باشد که به معنی پیروز شونده بر دشمن باشد و پادشاه راوان براما پیروز گشت.

❧ روایتی دیگر از این داستان چنین است:

§ - پادشاهی به علتی از اسب سواری محروم گشت و روزی به حکیمان و مشاوران خود گفت چاره‌یی بیندیشید تا بتواند بی سواری اسب و یاری اسلحه و جنگ و ستیز در برابر صفوف دشمن زور آزمایی کند. حکیمی به نام لجالج (مطابق روایات شاعرو قهرمانی ایرانی بوده) به خانه رفت و بساط شترنج به همراه خویش آورد و روش بازی کردن آنرا به پادشاه آموخت. پادشاه خرسند گشت و به حکیم انعامی داد و بقیه زندگانش را با شترنج خوش بگذراند.

پس از درگذشت وی، ملکه بیوه‌اش که باردار بود زمام امور کشور در دست گرفت، پس از چندی پسری آورد و او را شاه بخت نامید. شاه بخت زیر تربیت آموزگاران شایسته بزرگ شد و جای پدر بگرفت، جنگ‌ها کرد و پیروز شد ولی در میدان کارزاری که با حریفی زورمند روبرو بود جان خود را از دست بداد. کسی از میان سرداران و همراهان یاری آن نداشت که از سرنوشت شاه بخت مادر را آگاه سازد و مادر به سبب نا آگاهی از پسر، آرامش و تاب و توان نداشت.

روزی حکیمی فرزانه نزد ملکه بیوه بار یافت. او را در اندوه بسیار دید. انگیزه چنین حالی از وی پرسید. او نگرانی خویش را به حکیم گفت. حکیم وی را دل‌داری داد و از هر درس‌خنی گفت تا از شترنج سخن به میان آمد و ملکه را بدان متمایل ساخت و روش بازی به وی آموخت. ملکه شترنج را نیک یاد گرفت و در آن بازی ورزیده گشت و

بیشتر اوقات بدان اشتغال یافت.

روزی ملکه با حکیمی که به او شترنج آموخته بود سرگرم بازی شترنج بود. حکیم می‌باخت و غلبه با ملکه بود که يك بار از دهان ملکه «شاه‌مات» شنیده شد. حکیم بازی را همان‌جا متوقف ساخت و به ملکه گفت چنین است سرنوشتی که پسران در میدان جنگ با آن روبرو شده است و بدین ترتیب خبر شکست و درگذشت پسرش را به‌وی داد. از آن پس بازی شترنج در هندوستان متداول گشت.

چنانکه دیده می‌شود این داستان به چند جور گفته شده و داستان بالا اگرچه يك داستان هندی است، اما از نام شاه و چگونگی جنگ و اصطلاح شاه‌مات معلوم می‌شود که بیشتر يك داستان ایرانی است تا هندی - و آنگاه افسانه آمیز است.

ما می‌دانیم که شاه نزد ایرانیان از دیرباز با ارج و گرامی بوده و در بسیاری از حماسه‌ها و داستانها و بازیها وارد شده و اینک اساس شترنج بر مات شدن یا شکست است. از این رو به عقاید ایرانی نزدیک‌تر است به‌ویژه چنانکه خواهیم دید در هر جا شترنج هست این نام را از ایرانی گرفته‌اند. حتا در زبانهای هندی و گجراتی و بنگالی و کشمیری وارد و که در شبه قاره هند و پاکستان از دیرباز رواج داشته است.

نظام اجتماعی آریایی‌ها از دیرباز با جنگاوری و شاه و وزیر و سوار نظام و پیادگان و فیل و قلعه‌کوب و مانند آن ارتباط داشته. از این رو به آسانی می‌توان یافت که زندگانی کدام دسته و مردم آریایی اقتضای چنین بازی را داشته است.

شهرام شاه و حکیم سیساین دهیر

§- در آغاز این فصل، روایت دلمردگی و یشتناسب شاه و آوردن شترنج از سوی زرتشت و دانه گندم از کتاب یاد شده ادمووند جردوزیکلی نقل شد. اما چنین داستانی در افسانه‌های هندی نیز نقل شده است. پیش از آوردن افسانه هندی، لازم است به‌سطور زیر که از شماره ۳۴ سدوسی و چهارم مجله «هنر و مردم، ص ۳۴» از مجید یکتایی نقل شده توجه کنیم:-

«قدیم‌ترین اثر هندی که نام شترنج در آن برده شده است در داستان بانا - است که به‌زبان سانسکریت در حدود زمان خسرو پرویز آمده. من در این زمینه با بسیاری از دانشمندان هندی سانسکریت‌شناس مانند دکتر دینشاه پارسی در بمبئی دکتر راقاوان در مدرس، استاد داندکار dandekar - دکتر حسن عابیدی در دهلی نو و دکتر قاراجند سفیر پیشین هند در ایران و جمشید کاکراک در بمبئی گفت و گو و مکاتبه کرده‌ام. درباره شترنج داستانی پیش از بانا در هند نمی‌شناسند که از سده ششم میلادی که همزمان اخویشیزوان باشد جلوتر باشد. بنابراین داستان شترنج آنچه در دست است در هند از ایران متأخرتر است.» باری، با توجه به‌مطلب فوق- داستان وعده داده شده نقل می‌شود.

در این داستان شهرام شاه به‌جای گشتاسب شاه و سیساین دهیر به‌جای زرتشت آمده‌اند. داستان از کتاب «یک، دو، سه - بی‌نهایت» اثر ژرژ گاموف George - Gamow ترجمه احمد بیرشک، ص ۸ نقل شده :

«گویند یکی از کسانی که قربانی عسدهای جانفرسا شد، شروام شاه هندی بود که به قول افسانه‌سرایان کهن خواسته بود پاداش وزیر خود سیساین‌دهیر مخترع شترنج را به دلخواه خود او بدهد، وزیر با تدبیر درخواستی کرد که به ظاهر بسیار حقیر می‌نمود:

شاه مرا دانه گندمی عطا فرما که به‌خانه اول نطع نهم، و دودانه برای خانه دوم، و چهاردانه برای خانه سوم و هشت‌دانه برای خانه چهارم، و همچنین ای شهریار کامکار برای هرخانه دوبرابر خانه پیشین ده و آنقدر به‌من گندم عنایت کن تا بدین نهج هرشصت و چهار خانه نطع را پرکنم.

شاه با کمال خشنودی می‌دید که عطیه و بخششی که به مخترع این بازی شگفت‌انگیز وعده کرده بود، برای خزانه وی گران تمام نخواهد شد. گفت: ای خادم وفادار من، مردی پست‌توقع نیستی. هم اکنون خواسته‌ات را برمی‌آورم. پس فرمود تا کیسه گندمی در برابر تخت شاهی حاضر کنند.

اما وقتی شمردن گندم آغاز شد و به‌خانه اول يك گندم و به‌دومی دو گندم و به‌سومی چهار و به‌چهارمی هشت دانه داده شد و به‌همین روش ادامه یافت. پیش از آنکه به حساب خانه بیستم برسند کیسه تمام شد. کیسه‌های دیگری در مجلس حاضر کردند. اما مقدار گندمی که در مقابل هرخانه جدید صفحه شترنج لازم می‌آمد به قدری بود که به‌زودی معلوم شد که با تمام محصول سرزمین هند پادشاه از برآوردن حاجت سیساین‌دهیر عاجز خواهد ماند. برای انجام این درخواست ۱۸/۴۴۶/۷۴۴/۰۷۳/۷۰۹/۵۵۱/۶۱۵ دانه گندم لازم بود.

ادبیات سنتی زرتشتی / ۷۳

تعداد دانه‌های گندمی که وزیر اعظم خواسته بود مجموع جمله‌های این تصاعد هندسی است :

$$۱ + ۲ + ۲^۲ + ۲^۳ + ۲^۴ + \dots + ۲^{۶۲} + ۲^{۶۳}$$

در حساب دیده شده است که مجموع جمله‌های يك چنین تصاعد هندسی که قدرنسبتش، یعنی عددی که در هر جمله ضرب می‌شود تا جمله بعدی بدست آید ۲ و تعداد جمله‌ها ۶۴، است به این نحو به دست می‌آید که قدرنسبت را به قوه مساوی تعداد جمله‌ها رسانیده جمله اول را از نتیجه کم کنیم و تفاضل را بر قدرنسبت منهای يك تقسیم نماییم، یعنی $\frac{۲^{۶۴} - ۱}{۲ - ۱} = ۲^{۶۴} - ۱$ و چون این مقدار را حساب کنیم، عدد گنج‌کننده ۱۸۴۴۶۷۴۴۰۷۳۷۰۹۵۵۱۶۱۵ به دست می‌آید.

راست است که این عدد به بزرگی عده اتم‌های سراسر جهان بی‌کران نیست، اما برای خود عددی است. اگر فرض کنیم که يك لیتر گندم ۱۴۰/۰۰۰ دانه داشته باشد، در حدود ۱۴۹/۰۰۰ میلیارد لیتر یا ۲۴۰/۰۰۰/۰۰۰ مترمکعب گندم برای این کار لازم بوده است. اگر در نظر بگیریم که محصول گندم جهان در حدود سالی ۷۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ لیتر است، مورد تقاضای جناب وزیر اعظم معادل محصول دوهزار سال تمام جهان می‌شد.»

فصل ششم

آشکار شدن آیین برگشتاسپ شاه

روایت کاووس کی خسرو شاعر زرتشتی

ریزه نگاریهایی در باره روایات باستانی و داستانی و احادیث و اخبار مکتوب که به شکل (ادبیات سنتی مزدایی) لازم است با دقت گردآوری شود، بسیار پراکنده بوده و جمع و نقد آنها مستلزم صرف وقت می باشد.

در کتاب گزیده های ذات سپرم که به پهلوی در سده سوم و اوایل سده چهارم هجری نوشته شده، فصولی درباره زندگی و سیرت زرتشت موجود است . نگارنده در کتاب تاریخ مطالعات زرتشتی ترجمه و نقد و تطبیق آن را آورده ام. در سده هفتم هجری ، یا سده ششم ، شاعری زرتشتی به نام کاووس کیخسرو با توجه به متن گزیده ها ، و کم و بیش مطالب ، آن قسمت را به نظم زیبایی در آورده که منظومه اش موسوم

است به ذراتشت نامه .

مطالب «گزیده‌ها» بسیار موجز و مختصر است و در مواردی فهم‌شان مستلزم صرف وقت می‌باشد، به همین جهت برای تفصیلات و ترجمه، مشتاقان می‌توانند به کتاب یادشده رجوع کنند. اما در این فصل، که درباره روایات سنتی و ادبی مزدایی درباره زرتشت و ویشناسپ شاه است، از منظومه ذراتشت نامه فصولی در باره آشکار شدن دین به گشتاسپ شاه از سوی زرتشت بسنده می‌شود. مطلب از جایی شروع می‌شود که زرتشت از سوی اهورا مزدا الهام یافته و به پیغمبری برانگیخته شده است. آنگاه امشاسپندان يك يك به نزدش فرود آمده و سپارش‌ها کرده‌اند. از این پس است که زرتشت به دربار شاه می‌رود تا آیین عرضه کند: -

چو زرتشت پاکیزه و پاك تن	ظفر یافت بر لشکر اهرمن
همه جادوانرا نگوئسار کرد	همان دیو نا پاك را خوار کرد
از آن جا سوی بلخ برداشت راه	ابر عزم درگاه گشتاسپ شاه
به وقت همایون بدانجا رسید	زمانی به درگاه شاه آرمید
بسی نام یزدان بخواند از نخست	پس آنگه به نزدیک شه راه جست
خرامان پیامد سوی بارگاه	نگه کرد در شاه و دیهیم و گاه
از اول دو صف دید از مهتران	به پا ایستاده کمر بر میان
بزرگان ایران و هر کشوری	کجا مهتری بود یا سروری
تو گفתי از ایشان در آن بارگاه	درخشد همی زهره و مهر و ماه
وز افراز ایشان نشسته دو صف	همه فیلسوفان عز و شرف

نشسته ابر تخت گشتاسپ شاه	دو صف مرد بودند با دستگاه
اگر بیش دانش و گهر اندکی	پدید آمده پایه هر یکی
به پیش شهنشاه فیروزگر	محا کا بکردند با یکدیگر
به نزدیک شه پایگه پیشتر	مر آنرا که دانش بدی بیشتر
به سر بر نهاده ز پیروزه تاج	نشسته شهنشاه بر تخت عاج

مناظره زرتشت با حکیمان

یکی آفرین کرد بر شه تمام	بیامد زراتشت فرخنده نام
شد آگاه از قدر و مقدار اوی	چو بشنید گشتاسپ گفتار اوی
همی خواستش با حکیمان نشاخت	پرسید وی را و نیکو نواخت
نهاد از میان دو صف پیش خویش	بفرمود کرسی زر آرند پیش
بیاور ز علمی که داری دافین	زراتشت را گفت بر وی نشین
بر آورد در ثمین از صدف	چو بنشست زرتشت در پیش صف
فرا پیش او شد سخن باز جست	به ترتیب با آن کسی کز نخست
زراتشت را بود فتح و ظفر	محا کا بکردند با یکدیگر
مناظر بشد آبرویش بکاست	یکی دیگر از جانب دست راست
نشانند زرتشت را بر زبر	فکندند ناکام هر دو سپر
سر علم های کهن باز کرد	بدین سان یکی دیگر آغاز کرد
سر انجام بی کام شد در نبرد	بسی گفت و آخر خروجی نکرد

نگه داشت به ترتیب بر چپ و راست
 هر آنکس که او گردن افراختی
 سه دیگر برفت و چهارم ز پس
 چو گشتند عاجز همه جایگاه
 همی کرد گشتاسپ در وی نظر
 ازین گونه برسی کس از دست راست
 همیدون چوسی کس ابر دست چپ
 همه فیلسوفان بمانده شگفت
 همی هر کسی انده خویش خورد
 شهنشاه زرتشت را پیش خواند
 به پرسید ازو چند گونه سخن
 به واجب همه پاسخش یاد کرد
 به نزدیک خویشش مرآن شهریار
 همه فیلسوفان شده تنگ دل
 برفتند تا بامدادان پگاه
 ابا مرد دینی محاکا کنند
 نه آگاه بودند از کار اوی
 برفتند آن شب نخفتند هیچ
 ز راتشت صافی دل و پاک تن
 همه کار او خود طرازیده بود
 بسی شکر کرد از خدای جهان
 ز طاعت نیاسود تا بامداد

زهریک همی داشتی باز خواست
 سپر را به ناکام انداختی
 ز پنجم ببرید گویسی نفس
 به زرتشت دادند در پیشگاه
 بمانده به گفتار او پُر عَبر
 سبق برد و آمد همه کار راست
 بماندند عاجز به بستند لب
 همه دل شکسته شده در نهفت
 چو دیدند هنگام ننگ و نبرد
 مر او را به نزدیک خود بر نشانند
 ز اخبار و از علم های کهن
 شهنشاه را سخت دلشاد کرد
 ز راتشت را خانه داد استوار
 به پیش شهنشاه گشته خجل
 بیایند بار دگر پیش شاه
 مر او را بر شاه رسوا کنند
 که ایزد کند تیز بازار اوی
 بکردند هر کس به نوعی بسیج
 سوی خانه رفت از بر انجمن
 هر آنچش ببایدش سازیده بود
 که او را ظفر داد بر دشمنان
 همه شب ز ایزد همی کرد یاد

مناظره دوم با حکیمان در بار

دگر روز چون گنبد نیل فام
حکیمان بر تخت شاه آمدند
بیامد زراثشت پاکیزه رای
بگفتند بسیار با یکدگر
چو کام حکیمان فرو بسته شد
همی گفت هر کس که این مرد کیست
را تشت مانند شیر عرین
حکیمان بسان دد پر خطر
زبانی بر آهیخته چون تیغ تیز
ز علمی که بر خواند مرد پلایل
شهنشه زراثشت را پایگاه
پرسید از نام و از کنیتش
زراثشت بر گفت نام و نسب
به شه گفت فردا به هرمزد روز
بفرمای تا مهتران سپاه
همه فیلسوفان بیایند جمع
چو این دیگران را که جوشیده اند

برون آختش تیغ تیز از نیام
ابر عادت خویش صف برزدند
فرستاده ایزد رهنمای
سرانجام زرتشت شد کامور
ز تیمار و غم جانشان خسته شد
ندانست کان قدرت ایزد یست
که پیش دادن بر جهد از کمین
زراثشت مانده شیر نر
فکنده درین انجمن رستخیز
نمودی بر آن گفته برصد دلیل
بر افزود و آورد نزدیک گاه
هم از شهر و از اصل و از نسبش
همیدون ز شهر و زاصل و حسب
چو پیدا شود شمع گیتی فروز
بیایند یکسر برین بارگاه
وزین سر فرازی ببرند طمع
که با من به دانش بکوشیده اند

<p>زهرگونه دانش ز روی صواب پیامی که دارم بیارم به پیش بدین گفت ها خوب تر بگروید بیایند هر کس بدان بارگاه بیامد سوی خانه خویشتن که هست آشکارا برو بر نهان نیایش همی کرد بر دادگر برفتند دل خسته و جان تباه روانها پر از آتش و مشعله کنندمان بدینگونه زیر و زبر برفتست ما را بدین سان خطاب همه نام ما را به خاک افکند از آن پایه یکسر فرود آمدند به نزدیک ما باشدش جایگاه نشینیم در پیش شاه جهان مگر تیز بازار او بشکنیم وز اندیشه یک تن در آن شب نخفت</p>	<p>پدید آورم يك به يك را جواب پس آنكه بگویم زدعوی خویش چو گشتاسپ شاه این سخن بشنوید بفرمود تا بامدادان پگاه بدین شرط رفتند و آن پاك تن بسی شكر كرد از خدای جهان همه شب به بالین نیاورد سر وزان سو حکیمان گشتاسپ شاه زبانها پر از غلغل و مشغله که بیگانه مردی در آید ز در نماندست ما را بر شاه آب نباید که ناموس ما بشکند دوبهره زما خوار و حیران شدند چو فردا بیاید بدین بارگاه پس آنكه چوما یکدل و يك زبان سخن های او را همه رد کنیم بدین شرط هر يك سوی خانه رفت</p>
--	---

مناظره سوم زرتشت با حکیمان در بار

سیم روز چون چهره خویش مهر نمود آن شه اختران سپهر

کسی کو خرد داشت، هم دستگاه	بیامد به درگاه گشتاسپ شاه
همه یکدل و کینه خواه آمدند	حکیمان سوی بارگاه آمدند
به پیش شهنشاه در صف زدند	بزرگان لشکر چو آنجا شدند
بدان بارگاه شه بسی همال	بیامد زراتشت فرخنده فال
به هر فصل در هر سخن داد	جواب حکیمان شه باز داد
به ناکام یکسر سپردند جای	اگر چه زمانی فشردند پای
زره هم بدرید و بند و گره	وگر چند بستند بر هم زره
همه جای خود برداختند	وگر چند تدبیرها ساختند

پیغمبری زرتشت

همیشه بر د صاحب حق سبق	ز باطل چه خیزد بود یشت حق
که یارد زدن پیش او در نفس	چو از فیلسوفان نماند ایچ کس
زراتشت بنشست با قدر و جاه	ز بالای هر کس به نزدیک شاه
رسولم به نزدیک تو از خدای	به گشتاسپ گفت ای جهان کدخدای
به فرمان او شد سراسر چنین	خدایی که هفت آسمان و زمین
بدینگونه از پیش نظارگان	پدید آوردست استارگان
ترا داد بی درد سر دستگاه	خدایی که بر ملک و تخت و کلاه
به فرمان او کارت اینجا رسید	ترا از عدم در وجود آورد
شده شهریاران به پشت رهی	که بر بندگان جمله فرمان دهی

عرضه کردن اوستا بر شاه

بر آورد پیش شه ارجمند	بگفت این و از کیسه وستاوزند
به نزد توام او فرستاده است	بدوگفت کایزد به من داده است
به فرمان دادار پروردگار	بدان تا بدین گفته بندید کار
بیاموز و فرمان او کار بند	مر این را بود نام وستاوزند
به خلد برین است مأوای تو	اگر سوی فرمان بود رای تو
به عقبا بنازد روانت ز داد	چنان چون زد دنیا دلت گشت شاد
به خاك اندر آری سرو افسرت	وگر سوی فرمان نیاری سرت
شکسته کند تیز بازار تو	شود از تو آزرده دادار تو
اگر پند داد آفرین نشنوی	سرانجام از این جا به دوزخ شوی
ازین پس به گفتار من گوش دار	مکن هیچ بر گفته دیو کار
که برهان چه داری بیارین زمان	بدو گفت گشتاسپ شاه جهان
مرا واجب آید بدو کار بست	اگر زانکه برهانت باشد درست
ز تو دست بیداد کوتاه کنم	جهان را ز فرمانت آگه کنم
بس است این که آورد فرمان من	بدو گفت زرتشت برهان من
بود حجت ای شاه گردن فراز	مرا گفته ایزد بی نیاز
یکی آشکارا به روی زمین	نبینی ازین پس ز دیو لعین
شود دیو و جادو سراسر نهان	ازین نامه کاورده ام در جهان

چو نیکو بدانی تو استا و زند
 ترا پند و برهان بس است این کتاب
 بدانی بدو راز هر دو جهان
 بیایی بدو در ره راستی
 بدانی کزینگونه اندر جهان
 به زرتشت گفت آن شه پاك تن
 چو زرتشت برخواند فصل تمام
 چو بشنید گشتاسپ اوستا و زند
 دلش گر نپذیرفت معذور بود
 نبینی کزین کودک بسی خبر
 چو يك روز از آن دانش آگاه گشت
 چو گردد بزرگ او بداند ز کار
 همیدون به نزدیک نادان چه قدر
 چنین بود کار زراتشت و شاه
 به زرتشت گفت آن شه با فرین
 که دعوی که کردی تو بر ما رواست
 که تا من بدین کار به بنگرم
 بخوانم من آن زند را روز چند
 نخواهم ز دعویت معنی نخست
 گزافه نگیرم برین گونه کار
 تو بر عادت خویش هر بامداد
 هر آنکه که آیی گشادست راه

نباشدت حاجت به برهان و پند
 که آورده ام نزد تو بی حجاب
 به بینی درو گردش آسمان
 نیازی سرت را سوی کاستی
 نگفتست کس آشکار و نهان
 کزین زند و وستا بخوان پیش من
 گزارش بدو کرد اندر کلام
 نیامد در آن ساعت او را پسند
 ازیرا که زان پایگه دور بود
 به يك مایه باشند سنگ و گهر
 که شاه آن سخن راه و اخواه گشت
 به جان خود آنرا که کرد دست خوار
 ز علمی که خوانند اصحاب صدر
 چو مایه نبودش بدان جایگاه
 خداوند دیهیم و تخت و نگین
 ولیکن نیاید به تعجیل راست
 ز هرگونه اندیشه پیش آورم
 بدانم که چون است گفتار و پند
 که دعوی به معنی بیاید درست
 پذیرم چو گردد مرا آشکار
 بدین بارگاه آی و دل دار شاد
 هر آنچت بیاید بگو و بخواه

زراتشت گفتا که شاها رواست	بکن آنچه در دل مراد وهواست
اگر حجتی خواست خواهی زمان	پذیرم بدان تا شوی بی گمان
بگفت این و برخاست از جایگاه	بدان خانه آمد که فرمود شاه
حکیمان گشتاسپ بیرون شدند	از اندوه و غم دل پراز خون شدند
ز کار زراتشت مانده عجب	به دندان گزیدند انگشت و لب
نه با کوشش او بدند تابدار	نه نزدیک شاه جهان آب دار
چو دیدند برهان پیغمبری	بریدند طمع از همه ساحری

§ - از این پس حوادثی می گذرد. حکیمان دربار را رشک و حسد غالب شده و تهمت هایی به زرتشت نسبت داده و ذهن شاه را نسبت به وی می شورانند، چنانکه امر به زندان افکندنش را شاه تصویب می کند. پیامبر مدتی در زندان می ماند تا مشکلی پیدا می شود که حل آن از عهده همه دانایان درباری ساخته نیست. شاه دستور می دهد تا زرتشت را به حضورش برند و به وی می گوید هرگاه در دعوی خویش صادق و راست هستی، این مشکل را بگشا.

زرتشت پاسخ می گوید که بایستی به فکر و دل خویش درباره صحت ادعای من رجوع کنی و دریابی که آیا به من اعتقادی در مدعایم داری یا نه و هرگاه به حقیقت پذیرفتی، آن گاه حاجت و مشکل تو را می گشایم و این امر را چهار شرط است.

شاه گفت شرط ها را بگو. زرتشت گفت نخست آن که بکوشی

تا آیین اهورایی را در کشور رواج دهی . دو دیگر آنکه اسفندیار
فرزندت سوگند یاد کند که در رواج آیین با همه نیرو بکوشد . سه
دیگر آن که همسر شاه آیین پذیرد . پس زرتشت نزد همسر شاه رفته و
آیین بر او عرضه می کند و سخن ها می گوید : -

همی باید ای بانوی بانوان	که باشی تو در کار من بی گمان
پذیرد دل روشنت دین به	که از دین به خیزد آیین به
نه گفتار بد گوی من بشنوی	نه از دین پاکیزه يك سوشوی
چو باشد برین کار گفت تورا است	بیابی ز دادار آنچه تو خواست
چنین پاسخ آورد آن پاك زن	که پذیرفته شد قول تو نزد من
ز فرمان یزدان نتابم سرم	ازین پس به جز راه حق نسپرم
شنودیم هر گونه گفتار تو	به بازی نگیریم این کار تو
چو زرتشت این گونه پاسخ شنید	بر آن زن بسی آفرین گسترد...

چهارم خواست زرتشت آن بود که تهمت زندگان و توطئه
گران بر علیه او که موجبات بدبینی شاه و قضاوت نادرست او را سبب
شد سیاست شوند تا دیگر کسی را یارای تهمت و افترا و دروغ زنی
نباشد . چون این حاجات و خواست ها روا شد ، زرتشت با سیاست و
دانایی مشکل شاه را گشود . شاه و حکیمان دربار از وی بسی پوزش
خواستند و : -

چنین کرد داند خدای بزرگ	همو را گزین رهنمای بزرگ
پسندش نیاید به جز راستی	فروغی نگیرد برش کاستی
کند آنچه خواهد که او پادشاست	نگوید کسی کاین چنین خود چراست

ادبیات سنتی زرتشتی / ۸۵

به سوی شهی او ابی لشکری	یکی را رساند ز تخت ثری
به گردون هفتم رسانیده کار	یکی را که لشکر بود سد هزار
سر و گردن و پشت او بشکند	مراو را از آن جا به زیر افکند
که او پادشاه است و ما بندگان	کسی باز نتواندش کرد ازان
ترا بود باید بدان داد شاد	ازو خود نیاید به جز عدل و داد

قبول کردن شاه گشتاسپ دین از زرتشت

برافزود وی را بسی قدر و جاه	چو زرتشت را شد خربدار شاه
وزان عهد بسته به بیرون نرفت	همه رسم و آیین او برگرفت
شنیدی هر آنچ او بگفتی به هوش	نهاد به فرمان زرتشت گوش
وزو شد در افشان زمین و سپهر	دگر روز چون سر بر آورد مهر
شده چهره حاسدان هم چو کاه	بیامد ز راتشت و بر شد به گاه
همی راند در سازش کارها	پرسید شه را ز گفتار ها
بگفتند هر گونه بی سرگذشت	چو یک ساعت از روز اندر گذشت
که ای شهره پیغمبر راستین	بدو گفت گشتاسپ شاه زمین
که برهان تو بی گمان اندروست	مرا نزد ایزد چهار آرزوست
که بدهد بدین آرزوها ظفر	بخواهی ز یزدان فیروزگر
همین دین به را چو برهان بود	به گفتار تو خوار و آسان بود
که تا من بدانم سخن آشکار	ز راتشت گفتا بگو هر چهار

اگرزانکه این آرزو ممکن است
 بدو گفت شاه‌ای گرانمایه مرد
 ازین چارحاجت که گویم به تو
 یکی آنکه روشن شود رای من
 دگر آنکه گردد تن من چنان
 نباشد سلیحی برو کارگر
 ازیرا که چون دین کنم آشکار
 سیم آنچه خواهد بد اندر جهان
 همه بودنی‌ها بدانم ز پیش
 چهارم دگر آنکه تا رستخیز
 چو بشنید زرتشت گفتار شاه
 بخواهم من این هر چهار آرزو
 ولیکن تو باید کزین هر چهار
 سه حاجت ز بهر سه کس برگزین
 نبخشد به یک تن مرا این هر چهار
 شهنشاه گفت اختیارم برین
 ببینم به کام خود آن جایگاه
 پذیرفت زردشت کاین آرزوی
 چو خورشید رخشنده زی باختر
 زراتشت از آن جا سوی خانه رفت
 همی خواست از ایزد کردگار
 نیایش کنان راز گفت با خدای

ز دادار در خواستن بر من است
 به گفتار من بایست گوش کرد
 وزین آرزوها که جویم ز تو
 که چون است در آخرت جای من
 که ننديشد از طعنه دشمنان
 به هنگام آویزش و شور و شر
 مرا کرد باید بسی کارزار
 ز نیک و بد و آشکار و نهان
 ز احوال های جهان کم و بیش
 نگیرد روان من از تن گریز
 بدو گفت کای شاه بسا دستگاه
 از آن کس که آسان بر آید ازو
 یکی خویشان را کنی خواستار
 که تا من بخواهم ز داد آفرین
 از ایرا که گوید منم کردگار
 که بینم عیان روی خلد برین
 که چون است دروی مرآپایگاه
 چو زایزد بخواهم نماید بدوی
 رسید و جهان شد به رنگ دگر
 به داد آفرین بر نیایش گرفت
 مرادی که شه کرد ازو خواستار
 نمودش بدو آنچه بودش هوای

بر آورده شدن چهار نیاز شاه

چو شد سوی برهان دین رهنمون	ز راتشت فرمودیشتن درون
می و بوی و شیرو یکی نار نیز	نهادند بر آن درون چار چیز
ز راتشت پیغمبر ارجمند	چو یشتن مرا آنرا به وستا وزند
ز خوردن همان گاه آگاه گشت	از آن یشته می ، خورده شاه گشت
روانش به مینو شد ایزد پرست	تنش خفته سه روز برسان مست
روانش همه نیکوی آشکار	بدید اندر آن مینوی کردگار
هم آن جای نیکان و پاکان بدید	به مینو در آن جای خود بنگرید
همیدون بدید از عجایب بسی	بدید اندرو پایه هر کسی
بخورد و نیاورد از مرگ یاد	پشوتن از آن در طرف شیرداد
همه علم ها گشت روشن بدوی	به جاماسپ دادش از آن یشته بوی
و تا رستخیز آنچه خواهد شدن	بدانست چیزی که باید بدن
از آن یشته خویش يك دانه نار	وزان پس بدادش به اسفندیار
نبد کارگر هیچ زخمی بروی	بخورد و تنش گشت چون سنگ و روی
که بودست رویین تن اسفندیار	ازین گونه اندر سخن هوش دار
از آن خواب مستی هشیوار گشت	پس آنگاه گشت اسپ بیدار گشت
همی کرد بر کردگار آفرین	بمالید رخسارگان بر زمین
توفریا درس مان به هر دوسرای	همی گفت کای ایزد رهنمای
که ملک ترا نیست هرگز زوال	سزاوار شاهی تویی بی همال

<p>وزان دیده با او یکایک براند تسو بنمای هم راه و آیین به طلب کرد ازو شاه اوستا وزند که بی شبیهت و بی گمانم بدوی هم اندر زمان برگشادش زبان سر دفتر زند را باز کرد مر آن دفترزند را فصل چند بماندند خیره ز گفتار او به زیر زمین جمله پنهان شدند بیایند و پاکیزه دل هربدان به پیش شهنشاه و نام آوران بدارند هر جایگه بی مجاز مقیمی شود اندرو هربدی به گنبد درون تخت بالای او به خواری سوی آذران ننگرند چوزاندوه و تیمار دیوان پرست</p>	<p>پس آنکه زراتشت راپیش خواند نمودند گفتش مرا دین به چو زرتشت بر شد به تخت بلند بگفتا سراسر به من باز گوی چو زرتشت از آن کار شد شادمان چو نام خداوند آغاز کرد به گشتاسپ بر خواند آن ارجمند چو دیوان بدیدند کردار او ز گفتار و ستا گریزان شدند پس آنکه بفرمود تا موبدان سخن گفت در باره آذران که تا کار ایشان به برگ و به ساز بسازند هر جایگه گنبدی نهند از برگنبدان ماه روی بر ایشان بسی وقفها گسترند به بدشادمان مرد یزدان پرست</p>
---	---

اندرزهای زرتشت به گشتاسپ

از اول به نام خدای بزرگ سخن گفتش از رهنمای بزرگ

بدی را کند عاقبت نا پدید
 فروزنده اختر زورمند
 که او پادشاهست و هم ذوالجلال
 به گشتاسپ آن شهریار گزین
 به خلد برین اندرون جای تست
 بود دشمن ایزد دادگر
 همان ره همیشه بسیچد همی
 پس آنکه بدان شادمانی خورد
 به دوزخ شود شادمان بی حجاب
 چرا هرزه گردی بدان راه بد
 خریدی ره دوزخ سهم ناک
 مرا گفت پیغام از من رسان
 نگر تا به بازی بدین ننگری
 که از راه کژی بتابند سر
 به جنت بود جاودان منزلش
 کسی خود در داد نگشایدی
 همومر ترا خواهد ای دادگر
 نهد دیگران را ره داد پیش
 به نزد تو ای شاه نوشین روان
 ز فرمان من برنتابند روی
 که گردید از راه دیو لعین
 بهشت برین جایگاه شماست

خدایی که خلق جهان آفرید
 بر آورنده آسمان بلند
 نباشد ابد ملك او را زوال
 ز دفتر چنین گفت زرتشت دین
 چو باشی به هستی ایزد درست
 بگفتش که اهریمن خیره سر
 دل مردم از راه پیچد همی
 که تا مردمان را به دوزخ برد
 چو بیند تن مردم اندر عذاب
 فسوسی کند گویدای کم خرد
 کنون چون بگشتی زیزدان پاك
 ببخشد دادار بر بندگان
 چو رفتی بدیشان به پیغمبری
 بگویی به خلق جهان سر به سر
 کسی کو به زشتی بتابد دلش
 گر ایدونگه بیداد نيك آمدی
 همان کس که او هست بیدادگر
 ندارد پسندیده بیداد خویش
 فرستاد ما را خدای جهان
 بگفتش که روبندگان را بگوی
 مرا گفت برگو به خلق زمین
 پذیرید دین من و راه راست

کسی کو ز فرمان بتابید تن
و دیگر ز برهان زرتشت پاك
يكی آنكه دنيا نجست و نخواست
نه فرزند اورا نه پيوند و خویش
همی دید کاین گنبد تیزگرد
به نزدیک اوشاه و چاکر يکيست
سیم آنكه هرگز نگفتش به ما
گناه شمارا بخوایم همی
به کردار گفتا که دارید امید
به دنیا کراکشت نیکو بود
و گرز آنكه نیکو نباشدت کار
بدین دامن راه نزدیک خویش
که هرکس که بارگناه آورد
به پنجم چنین گفت با بخردان
کزین گونه گفتار اندر جهان
تو گویی که آب زلال است راست
اگر هیچ آرید این را مثال
و گرز آنكه مانند این ناورید
بدانید کاین قول یزدان بود
که خود را نکوهند دیوان چنین
ششم هر که آمد به پیغمبری
نگفتند هرگز که اندر زمین

به دوزخ بود همبر اهرمن
همی کوش تا تو شوی ترسناك
چو دنیا بدیدش که دارفناست
گرفته ره آخرت را به پیش
ملوك و خدم را کند هم چو گرد
خود اورا از این کار تیمار نیست
که باشم به عقبا شفیع شما
غم و رنجتان را بکاهم همی
همان بر که کارید ، آن بدروید
هم اورا نکوکار مینو بود
به دوزخ دهد اهرمن تان قرار
يكی گفت گفتار بی کم و بیش
به دوزخ درون کیفر آن برد
همیدون هشیوار دل موبدان
که گفتست در آشکار و نهان
بدودر نبینی نه افزون نه کاست
بود گفته من سراسر محال
به خواری بدین گفته درمنگرید
نه از قول نا پاك دیوان بود
نگویند بر دادگر آفرین
به نزدیک خلقان به دین آوری
چه بود و چه خواهد بدین بعد از این

مگر آن زراتشت رد نیک نام
 ز چیزی که خواهد بد اندر جهان
 از آنکه که ایزد جهان آفرید
 بگفتش همه در اوستا و زند
 ز شاهان با کیش و باداد و دین
 همه نام ایشان بکردست یاد
 نموده دلیلی به هر نیک و بد
 به هفتم یقین دان که پیغمبری
 که با اوبه دین و به دل بود راست
 مگر هم زراتشت آن پاك دین
 به دین دار گفتست با مرد کیش
 به هشتم بگفت این به خلق جهان
 روان کسی برد پاد افراه
 چو پاد افره کرده خویش هشت
 دهنده است و خواهندگانیم ما
 دهم گفت هر چه آن نخواهی به خویش
 کسی کو به دنیا گنه کار شد
 ز برهان چو دانستم و از سخن
 و این روایتی است که در منظومه یاد شده یعنی «زراتشت نامه»
 درباره زرتشت و گشتاسپ و دین آوری پیامبر و قبول دین از سوی شاه
 آمده است .

که در زند و وستا بگفت این کلام
 ز نیک و بد و آشکار و نهان
 بیاورد تا رستخیزش پدید
 ز چیزی که خواهد بدن چون و چند
 نمودست یکسر چو خواه به بین
 ز کردار و گفتار و بیداد و داد
 که تا آن بیابدش مرد خرد
 نکرد آفرین بر گران لشکری
 دل از مهر او هیچ گونه نکاست
 که نزدیک یزدانش کرد آفرین
 که نیکی کنی، نیکی آیدت پیش
 به دوزخ نمائید تا جاودان
 به اندازه هر چه کردش گناه
 زدوزخ برندش به سوی بهشت
 سراسر همه بندگانیم ما
 معواه ایچ کس را که آید به پیش
 به پاد افره در گرفتار شد
 ترا باز گفتم همه اصل و بن

بخش هفتم

روایت دقیقی دربارهٔ زرتشت و گشتاسپ

دقیقی شاعر بلند آوازهٔ سدهٔ چهارم هجری است که نظم شاه نامه را شروع کرد، اما متأسفانه هنوز هزار بیت بیشتر نسروده بود که کشته شد. این هزار بیت که به «گشتاسپ نامه» مشهور است دربارهٔ سلطنت و شهر یاری گشتاسپ شاه کیانی و حوادث زمان وی می باشد که در آن ضمن، به ظهور زرتشت و اعلان آیین و پذیرفتن آن از سوی شاه فصلی آمده و آن فصل نقل می شود :-

چو يك چند سالی بر آمد برین	درختی پدید آمد اندر زمین
در ایوان گشتاسپ بر سوی کاخ	درختی گشن بود بسیار شاخ
همه برگ وی پند و بارش خرد	کسی کو خرد پروردگی مرد
خجسته پی و نام او زرد هشت	که آهرمن بد کنش رابکشت
به شاه کیان گفت پیغمبرم	سوی تو خرد رهنمون آورم

نگه کن برین آسمان و زمین
نگه کن بدو تاش چون کرده‌ام
مگر من که هستم جهاندار و بس
مرا خواند باید جهان آفرین
بیاموز ازو راه و آیین اوی
خردبرگزین این جهان خوارکن
که بی دین ناخوب باشد مهی
پذیرفت ازو راه و آیین به
کجا ژنده پیل آوریدی به زیر
جهان بر دل ریش او گشته تلخ
به نزدیک او زهر مانند نوش
پزشکان دانا و ناماوران
نه سود آمد از هرج انداختند
کزو دین ایزد نشاید نهفت
شود رسته از درد و گردد درست
همه دین پذیرنده از شهریار
ببستند کشتی به دین آمدند
برفت از دل بدسگالان بدی
وز آلودگی پاك شد تخمه‌ه
فرستاد هر سو به کشور سپاه
نهاد از بر آذران گنبدان

جهان آفرین گفت بپذیر دین
که بی خاك و آبش برآورده‌ام
نگر تا تواند چنین کرد کس
گر ایدونك دانی که من کردم این
ز گوینده بپذیر به دین اوی
نگر تا چه گوید بران کارکن
بیاموز آیین و دین بهی
چو بشنید ازو شاه به دین به
نبرده برادرش فرخ زریر
ز شاهان شه پیرگشته به بلخ
شده زار و بیمار و بیهوش و توش
سران و بزرگان و هر مهتران
بران جادوی چارها ساختند
پس این زرد هشت پیمبرش گفت
که چون دین پذیرد زروز نخست
شهنشاه وزین پس زریر سوار
همه سوی شاه زمین آمدند
پدید آمد آن فره ایزدی
پر از نور مینو بید دخمه‌ها
پس آزاده گشت اسب بر شد به گاه
پراکند اندر جهان موبدان

نخست آذر مهر برزین نهاد
 یکی سرو آزاده بود از بهشت
 نبستی بر زاد سرو سهی
 گوا کرد مر سرو آزاد را
 چو چندی برآمد برین سالیان
 چنان گشت آزاد سرو بلند
 چو بسیار برگشت و بسیار شاخ
 چهل رش به بالا و پهنا چهل
 دو ایوان برآورد از زر پاك
 برو بر نگارید جمشید را
 فریدونش را نیز با گاو سار
 همه مهتران را بر آنجا نگاشت
 چو نیکو شد آن نامور کاخ زر
 به گردش یکی باره کرد آهنین
 فرستاد هر سو به کشور پیام
 ز مینو فرستاد زی من خمدای
 کنون هرک این پند من بشنوید
 بگیرید پند ار دهد زردهشت
 به برز و فر شاه ایرانیان
 در آیین پیشینیان منگرید
 سوی گنبد آذر آرید روی

به کشمر نگر تا چه آیین نهاد
 به پیش در آذر آنرا به کشت
 که پذیرفت گشتاسپ دین بهی
 چنین گستراند خرد داد را
 مر آن سرو استبر گشتش میان
 که برگرد او برنگشتی کمند
 بکرد از براو یکی خوب کاخ
 نکرد از بنه اندرو آب و گل
 زمینش ز سیم و زعنبرش خاک
 پرستنده مر ماه و خورشید را
 بفرمود کردن بر آنجا نگار
 نگر تا چنان کامکاری که داشت
 به دیوارها بر نشانده گهر
 نشست اندرو کرد شاه زمین
 که چون سرو کشمر به گیتی کدام
 مرا گفت زین جا به مینو گرای
 پیاده سوی سرو کشمر روید
 به سوی بت چین بدارید پشت
 به بندید کشتی همه بر میان
 برین سایه سرو بن بگذرید
 به فرمان پیغمبر راست گوی

پراکنده فرمانش اندر جهان	سوی نامداران و سوی مهان
همه نامداران به فرمان اوی	سوی سرو کشر نهادندروی
پرستشکده گشت زانسان که پشت	به بست اندرو دیورا زرد هشت
بهشتیش خوان ارندانی همی	چرا سرو کشرش خوانی همی
چراکش نخوانی نهال بهشت	که شاه کیانش به کشر بکشت



چو چندی برآمد برین روزگار	خجسته بیود اختر شهریار
به شاه کیان گفت زردشت پیر	که در دین ما این نباشد هژیر
که تو باز بدهی به سالار چین	نه اندر خور دین ما باشد این
نباشم برین نیز همداستان	که شاهان ما درگه باستان
به ترکان نداد ایچ کس بازوساو	برین روزگار گذشته بتاو
بذیرفت گشتاسپ گفتا که نیز	نفرمایمش دادن این باز چیز
خبر این ماجرا و خودداری ایرانیان از پرداخت باج و خراج	
به شاه توران زمین، ارجاسپ می‌رسد که شاه ایران سپاه آماده کرده و به	
گرگان است . از زرتشت خشمگین می‌شود و خطاب به درباریان	
می‌گوید :-	

بگرد آشکارا همه دشمنی	که آرد همی سوی گرگان سپاه
چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو	ابا تو چنو کرد یارد منی
	فرود آمد از گاه گیهان خدیو

از اندوه او سست و بیمار شد
تگینان لشکرش را پیش خواند
بدانید گفتا کز ایران زمین
یکی جادو آمد به دین آوری
همی گوید از آسمان آمدم
خداوند را دیدم اندر بهشت
به دوزخ درون دیدم آهرمنا
گر و گر فرستادم از بهر دین
سر نامداران ایران سپاه
که گشتاسپ خوانندش ایرانیان
برادرش نیز آن سوار دلیر
همه پیش آن دین پژوه آمدند
گرفتند ازو سر بسر دین اوی
نشست او به ایران به پیغمبری
یکی نامه باید نوشتن کنون
دنبالۀ این ماجرا، در شاه نامه جنگ های ایرانیان و تورانیان است
که در خلال آن زرتشت و بسا بزرگان و ناماوران ایران زمین کشته
می شوند. در پهلوی رساله یی است حماسی به نام «یادگار زریران» که
حوادث این جنگ ها را بیان می کند.

البته درباره «سرو کشمر» نیاز به توضیح است. در این باب نگاه
شود به مقالات نگارنده در نشریه (گزارش ماهانه) از شماره هفتم به بعد
از سال نهم.

زرتشت و گشتاسپ

یادگار زبیران

جنگ دینی ایرانیان و تورانیان

§ - از جمله مواردی که بیانگر پیوستگی هایی میان زرتشت و ویشناسپ شاه است ، جنگ های دینی ایرانیان و تورانیان می باشد . زرتشت با حریت نفس آدمی و آزادگی و قبول نکردن ستم و تعدی ، و مبارزه با متجاوزان و ستمگران آموزش هایی داشت که در سرود - هایش آمده است . هنگامی که برانگیخته شد و آیین برشاه عرضه کرد ، در آن زمان ایرانیان خراج گزار تورانیان بودند . دقیقی در منظومه خود به این امر اشاره کرده است . اما زرتشت شاه را از این کار منع می کند که پرداخت باج و خراج خلاف آیین و نفس انسانی است و از پرداخت آن خود داری کن . دیگرگونی ها و تغییراتی که در ایران زمین بر اثر آموزش های زرتشت پیدا شد ، به ارجاسپ ، شاه توران رسید . وی می دید که ظهور مردی به نام زرتشت سخت

موجب اشکالاتی در کارش شده است. از سویی دین قدیم و سنن و رسوم دیرینه که سخت بدان دلبسته و پای بند بود، ازین بر می افتد و از دیگر سو نپرداختن خراج از سوی ایرانیان، قدرت وی را چه در داخل و چه در خارج می کاهد و چه بسا که عامل سقوط وی شود. پس به چاره اندیشی پرداخته و رسولانی به دربار شاه ایران گسیل می کند که زرتشت را خوار بشمارید و دین و آیین قدیم را محترم شمرده و خراج بگزارید و در غیر این صورت آماده جنگ باشید. شاه بزرگان و دانایان را جهت مشاوره گرد می آورد. جنبش فکری زرتشت در کار دیگرگون کردن جامعه ایران بود، به همین جهت با همه مخاطرات و در نظر گرفتن امکان شکست، ایرانیان پیغام می فرستند که زرتشت و آیین او را محترم شمرده و باج و خراج نیز نمی پردازند و آماده کارزار هستند.

رساله بی حماسی و بسیار کهن و موفق و معتبر در زبان پهلوی از زمان ساسانی باقی است به نام « یادگاد (ذیر) » زیر سر سردار و سپه سالار ایران و برادر شاه است که با بسیاری از بزرگان و پهلوانان و شاهزادگان ایرانی در این جنگ کشته می شوند. زیر سر به تیغ زهر آگین و یدرفش کشته شده و پسرش بستور که بسیار جوان بود به کین خواهی پدرش در میدان نبرد، قاتل و کشته پدر را از پای در می آورد. آنگاه اسفندیار و گرامی پسر جاماسپ آنقدر می کوشند تا سرانجام تورانیان را شکست داده و ارجاسپ را به خواری، واژگونه بر خری دم بریده به توران می فرستند و بر اثر همین جنگ هاست که سرانجام زرتشت نیز کشته می شود.

اینک ساده شده حماسه یادگار زریر نقل می‌شود: -

§ - هنگامی که زرتشت دین آورد ، گشتاسپ شاه با پسران و برادران و درباریان آیین پذیرفتند. آنگاه این خبر به ارجاسپ ، شاه خیونان رسید که گشتاسپ شاه با همه خویشان و بزرگان، دین مزدایی قبول کرده‌اند.

این امر بر ارجاسپ بسیار ناگوار بود. پس کاروانی مرکب از دو سپاه با سرکردگی بیدرفش و نامخواست هزاران به ایران زمین فرستاد .

جاماسپ بزرگ وزیر ایران، به گشتاسپ خبر برد که ارجاسپ، شاه خیونان فرستادگانی گسیل کرده به سالاری دو پهلوان که بسی دلاور و زورمندند. یکی شان بیدرفش جادوست و آن دیگری نامخواست ، که به همراهشان دو سپاه آراسته است . نامه‌یی دارند که می‌خواهند به حضور تقدیم کنند.

گشتاسپ شاه گفت بارشان دهید و آنان وارد شدند و در پیشگاه شاه نماز بردند و نامه دادند. جرخیم (= ابراهیم) دبیر بزرگ نامه را گرفت و بلند خواند. در نامه نوشته بود که: -

من شنیده‌ام که شما سالاران و بزرگان دین ویژه مزدیسنان از زرتشت و خداوندی اهورامزدا را پذیرفته‌اید. از این دین دست بازدارید که برای ما زیان و دشواری بار خواهد آورد.

یا شما سالاران و بزرگان این دین ویژه را رها کنید و با ما هم کیش و آیین باشید که هر آینه شما را به شاهی پذیره باشیم و هر سال بسیار سیم و زر و اسب و دیگر چیزهای شاهانه فرستیم . - و اگر از

این دین دست باز مدارید و در هم کیشی با ما یکی نشوید ، با سپاه فراوان بر شما بتازیم و سرزمین تان را به آتش کشیم و به غارت بریم و به اسارت و بندگی تان وا داریم.

گشتاسپ شاه را این سخنان و تهدیدها سخت گران آمد. اما سخن نگفت و به افسردگی سکوت کرد. پس زریر آن سپه بد دلیر چون شاه را چنان دید، گفت: شما بزرگان هرگاه صواب و درست ببینید، این نامه را من پاسخ دهم.

گشتاسپ شاه گفت که نامه را پاسخ فرمای. پس آن سپه بد دلیر نامه را چنین پاسخ داد که : -

از گشتاسپ شاه ، فرمانروای ایران به ارجاسپ، شاه خیونان درود. نخست آنکه ما از این دین ویژه باز نگردیم و با شما هم کیش نشویم. ما این دین هر مزدی پذیرفته ایم و بدان گرایش خواهیم داشت. تا دو ماه دیگر برای پیکار حاضر خواهیم بود، در بیشه سپید در مرو زرتشتان ، در آن جایی که دشت پهنه یی گسترده دارد و به هامون نه کوه است و گریوه و نه دریای ژرف . شما از آن سو آید و ما از این سو تا هم را ملاقات کنیم و به شما بنمایانیم که چگونه دیو به فرّه ایزدی زده و شکسته شود.

برخیم (= ابراهیم) بزرگ ذبیر دریاری نامه را بنوشت و بیدرفش و نامخواست آن را بگرفتند و به پیشگاه شاه نماز برده و بیرون رفتند .

پس گشتاسپ شاه به زریر برادر و سپه سالارش بفرمود که بر سر بلندترین کوهها آتش بیفروزند تا مردم کشور آگاه شوند . همه

ادبیات سنتی زرتشتی / ۱۰۱

مردمان از ستاینندگان آب و آتش بهرام و پرهیزگاران و برنایان و پیران برای پیکار آماده شوند و مردمان از ده ساله تا هشتاد ساله کس در خانه نباید و هر کسی که از این فرمان سر باز زند ، به جایگاه خویش برادر شود. و پیکاریان تا ماهی دو ، به تخت گاه گرد آیند و بفرماییم که چه باشد .

آنگاه هر که را خبر رسیده بود، به هنگام در جای گرد آمدند و انبوه شدند. در سپاه تمبک و نای زدند و طبل و کوس به صدا درآمد و لشکر به جنبش و حرکت درآمد. رده ها و دسته ها مرتب شد، پیل بانان بر پیل ها و ستور بانان بر ستور و گردونه رانان بر گردونه ها شدند. رزم آوران همه با سپرهای رستمی و تیر و تیردان و کمانها و زره ها و تیغ ها آماده بودند.

سپاه ایران زمین چنان بود که بانگ آن در فراز آسمان و دل زمین می شد و این چنین راه را سپری می کرد و می گذشت. از گذر آن سپاه عظیم ، زمین به لرزه بود و کنده می شد آن چنان که تا ماهی از چشمه ها آب بیرون نمی زد. تا پنجاه روز، روشنی روز نبود و پرنندگان نشیمن نداشتند جز آنکه بر سر نیزه ها و پشت اسبان و فراز کوهها بنشینند و از زیادگی گرد، نه آفتاب پیدا بود و نه شب و نه روز.

پس گشتاسپ شاه به زریر برادرش بفرمود تا درنگ کن و خیمه برافراز و سپاهیان نیز درنگ کنند و بیاسایند تا گرد و تیرگی فرو نشیند و دریابیم که روز است یا شب .

آن گاه زریر از گردونه بیرون آمد و درنگ کرد و خیمه برپای کردند و بفرمود تا سپاه نیز به ایستند و درنگ کنند. مدتی که گذشت گرد

فرو نشست و تیرگی از میان رفت و ماه و ستارگان بر آسمان پیدا شدند که شب بود. پس میخ‌های آهنین بر زمین بکوفتند و بدان‌ها خیمه‌ها برافراشتند و بر هر خیمه‌یی، درای‌های بسیار بود، و گشتاسپ شاه برگاه کیانی بنشست و بفرمود تا جاماسپ بیتخش (= مقام و عنوان و منصبی بوده است) به حضور باشد. به او گفت: دانیم که تودانا وینا و شناسای رویدادهایی که پیش خواهد آمد. آنقدر دانی که چون ده شباروز باران بیارد، چنددانه باران بر زمین فرو ریزد و زمین چه اندازه به آب افزون شود. این نیز دانی که چون آفتاب بر گیاهان بتابد، کدامین روز بشکفتد و کدام شب شکوفان شود و کدامین دیگر روز. و نیز دانی که کدام ابر باران دارد و کدام ابر را باران نیست؛ که فردا چه شود و در آینده چه خواهد شد و سرانجام رزم گشتاسپی و این پیکار چه خواهد بودن، و در این رزم که ماندگار خواهد شد و که خواهد مرد.

جاماسپ بیتخش گفت: - کاش هیچ گاه از مادر نمی‌زادم، یا اگر زادم، بخت آن بود که در جوانی می‌مردم و یا پرنده‌یی بودم که به دریا غرق می‌شدم - و یا این چنین پرسشی شما بغان از من نمی‌کردید که هر آینه آنچه واقع شود بگویم، بر جان ایمن نخواهم بود.

اما شما ای شاه، هرگاه درست بینید، مرا زینهار دهید و به فرۀ هر مزد و به دین مزدیسان و جان زیر سوگند یاد کنید که نه به شمشیر پولادین و نه به ضربۀ تیر و نه زخم و نکشم ترا و نه بردارت کشم و به سه بار این سوگندان تکرار کنید تا بگویم اندر رزم گشتاسپی چه‌ها خواهد شد. گشتاسپ شاه گفت که: - به فره هر مزد و دین مزدیسان و جان برادرم زیر سوگند که نه زخم و نه کشم و نه به زندان اندرت فرستم.

زینهار داری بر آنچه که بگویی اندر رویدادهای این رزم گشتاسپی.
جاماسپ بیتخش گفت : - هر آینه اگر شما بغان درست دانید
بفرمایید که این سپاه بزرگ ایران زمین از این جایگاه کی نشین، به اندازه
تیر پرتابی فراز تر نشیند، پس جاماسپ گفت که :-

بهتر آن کس که از مادر نژاد - یا اگر زاد، بمرد در کودکی و به
بزرگی نرسید که این چنین شور بختی بیند. دوسپاه برهم خواهند تاخت
و دلبران بر خواهند آویخت و چه بسیار کشته شوند. بسا مادران پورمند
بی پسر و بسا پسران بی پدر، بسا پدران پورمند بی پسر، بسا برادر
بی برادر و بسا زنان شویمند بی شوهر شوند. بسا دلبران ایران زمین
بر اسپان راهوار و رزمجو بتازند تا بر شاه خیونان دست یابند و او را
بکشند، اما ناامید شوند.

بهتر کسی کو نبیند آن بیدرفش جادو را که رزمجویانه و با
نیرنگ و گناه بیاید و آن پهلوان سپهدار، زیر - برادرت را بکشد و
اسب سیاه آهنین سمب او را ببرد.

و آید آن نامخواست هزاران رزمجویانه و بانیرنگ و گناه، و بکشد
پادخسرو برادرت را که شه سوار مزدیسنان است. و اسب زرین ساق
وی را نیز ببرد.

و آید آن نامخواست هزاران رزمجویانه و با نیرنگ و گناه،
و بکشد فرشیدور دپسرت را که از گاه از ادن تا بدان گاه دروغی نگفته است
و تو او را بسیار دوست میداری از دیگر فرزندان، - و از پسران و
برادران تو کشته شوند اندرین نبرد بیست و سه تن.

چون گشتاسپ شاه چنین شنود، از فراز تخت بر زمین افتاد. پس

به دستی کارد و با دستی شمشیر به سوی جاماسپ خیز برداشت و گفت که: - راهی نه درست پیمودی ای بزرگ جادو که مادرت جادو و پدرت دروغ بوده است. اگر نه آن سوگند بود که به فرّه هر مزد و دین مزدیسان و جان برادرم زریر یاد شده بود، هر آینه تورا دردم بدین تیغ و کارد سر بریده بر زمین می افکندم.

جاماسپ گفت هرگاه شما بغان خواهید و صبر کنید، باز از خاک برخیزید و به گاه کیانی نشینید، چه این گفته من شدنی خواهد بود و این ناکامی پایان کار نیست.

اما گشتاسپ شاه افسرده و غمگین بود. نه از جای برخاست و نه به کسی باز نگریست. پس آن پهلوان، سپهبد زریر به گشتاسپ شاه گفت: شما اینک از خاک برخیزید و برگاه کیانی بنشینید - چون من فردا به میدان روم و سده و پنجاه هزار از حیوانان بکشم. گشتاسپ شاه بر نخواست و به تخت اندر نشد. پس خسرو چاد، آن نبرده مرد مزدیسان به نزد برادر شده و گوید که از این خاک برخاسته و به تخت شاهی نشینید. چون من فردا به میدان کارزار روم و یک صد و چهل هزار از حیوانان بکشم. گشتاسپ شاه از خاک برخاست و به تخت اندر نشد.

آن گاه فرشی دورد، پسر گشتاسپ به شاه گفت از این خاک برخیزید و به گاه کیانی فراشوید - چون من فردا به جنگ اندر، یک صد و سی هزار از حیوانان بکشم. گشتاسپ شاه از خاک برخاست و بر تخت اندر نرفت.

پس اسفندیار دلیر، آن پسر پهلوان نزد پدر گفت: - چون فردا به میدان روم - به فرّه هر مزد و دین مزدیسان باشد که همه حیوانان را

بکشم تا یکی شان زنده باز نگردد.

آن‌گاه گشتاسپ شاه بر تخت کیان نشست و جاماسپ را فرا خوانده گفت: - دژی خواهم فرمود ساخت رویین - و پسران و برادران و شهزادگان همه را فرمایم در آن شدن و نشستن، باشد که از دست دشمنان برهند.

جاماسپ گفت: - هرگاه بفرمایی دژی رویین سازند و بر آن دژ در بندی آهنین کنند و پسران و برادران و شهزادگان را بفرمایی در آن شوند، پس دشمن را که زند و کشور را که حفظ کند؟ چگونه برادرت، آن سپهبد دلیر، زیر به میدان رود و سد و پنجاه هزار خیون بکشد. چگونه آن دیگر برادرت پادخسرو به میدان شود و سد و چهل هزار خیون بکشد. چگونه فرشیدورد به میدان اندر روی کند و سد و سی هزار خیون بکشد؟

گشتاسپ شاه گفت اکنون سپاه خیونان چند نفر است. و از این سپاه چند برخاک افتند و چند باز گردند؟. جاماسپ گفت سد و سی و یک بار ده هزار [۱/۳۱۰/۰۰۰] سپاه خیونان باشد - جاماسپ گفت هیچ کس از خیونان باز نگردند که همه کشته شوند جز ارجاسپ که اسفندیار وی را دستی و پایی گدووشی خواهد برید و بر خری بریده دم سوارش کرده و به کشور خویش فرستد که: برو و بگو که از دست من، اسفندیار یل چه دیدی.

آن‌گاه گشتاسپ شاه به تخت اندر فراز شد و گفت: - هرگاه همه پسران و برادران و شهزادگان من، شاه گشتاسپ - و آن هوقس همسر - و آن خواهرم و همه پسران و دختران که از اینان زاده‌اند

بمیرند و کشته شوند، هر آینه من این دین و یثۃ مزدیسنان را که از هر مزد پذیرفته‌ام باز نگذارم و از آن نگردم .

پس گشتاسپ شاه بر فراز کوهی شد و سپاه او دو یست و چهل- هزار بود. از دیگر سو، ارجاسپ شاه خیونان نیز بر کوهی فراز شد که یگ سد و بیست هزار نبرده سوار داشت.

سپه بد زریر به میدان کار زار دلیرانه به پیکار پرداخت ، آن چنانکه گویی آتش در نیستان افتد و باد موافق بسوزد - شمشیر چون فراز می کشیده تن از خیونان کشته برخاک می افتادند و چون پایین می آورد، ده تن دیگر کشته می شدند. اندر میدان نبرد گرسنه نبود و نه تشنه، و چون خون خیونان روان می دید شاد می شد.

ارجاسپ شاه خیونان، از فراز گریوه میدان نبرد را می نگریست که چه سان زریر خیونان را بر زمین می ریخت از فراز زین . پس بانگ کرد که: کیست که به میدان اندر شود و با زریر پهلوان پیکار کند و او را بکشد تا دخترم زرستان را به زنی بدو دهم که اندر همه کشور خیونان زنی از او زیباتر نیست، و او را بر همه کشور خیونان بیتخس (منصب و عنوان و مقام مهمی بوده) کنم - چون هرگاه زریر تا شب هنگام زنده باشد، تنی از خیونان باقی نماند.

پس بیدرفش جادو پاسخ می دهد که اسب مرا زین کنی تا به میدان روم و رزم زریر جویم. اسبش را در زمان زین کردند و بیدرفش جادو بر آن بارگی نشست و آن نیزه آب داده را که دیوان اندر دوزخ به خشم و زهر و گناه آب داده بودند به دست گرفت و به میدان جنگ شتافت . به آن- جایی رسید که زریر پیکار می کرد . چون نگریست نتوانست رویاروی

ادبیات سنتی زرتشتی / ۱۰۷

باشه زاده ایران زمین پیکار کند که زریر دلیرانه می‌جنگید. پس پنهانی از پس پهلوان شتافته و زوبین به پشت زریر زد چنانکه از دل پهلوان گذشت و از باره‌اش به زیر افکند.

ناگاه خروش و هُرّای نبرد فرو نشست. کمان‌ها از کار ایستاد و بانگ مردان خاموش شد. گشتاسپ شاه که از فراز کوه پهنه‌گاه کار زار را می‌نگریست، گفت پندارم که از سپاه ما، زریر، سپه‌دار پهلوان کشته شده، چون دیگر کمانها به کار نیستند و بانگ دلیران خاموش مانده. گشتاسپ شاه گفت: از شما دلیران کیست تا به میدان رزم شود و کینه جوید و خونخواهی کند. تا همای دخترم را که اندر همه ایران زمین ازو زیباتری نیست به زنی بدو دهم، و هم‌چنین مقام و گاه زریر به وی سپارم.

همگان خاموش ماندند که آوای کودک هفت ساله زریر برخواست که: اسب مرا زین کنید و آماده سازید که به میدان نبرد اندر روم و رزم دلیران و شه زادگان بینم و از آن سپاهبد دلیر، پدرم زریر آگاهی آرم که چون است، زنده است یا مرده.

گشتاسپ شاه گوید: تو به میدان اندر مرو که بسیار جوانی و روش و شیوه جنگ ندانی و دستان تو آزموده به جنگ ابزار نیست و حیوان تو را بکشند، چنانکه زریر را نیز کشتند و آن حیوانان به فخر و خودنمایی دوام برند که ما زریر سپاهبد دلیر را کشتیم و هم‌چنین پسرش بستور را.

پس بستور به پنهانی به نزد آخو رسالار شد و گفت گشتاسپ شاه فرماید آن اسب که زریر به کودکی بر آن می‌نشست زین سازید و

به بستور دهید. آخور سالار چنان کرد که شه زاده زریران فرموده بود. اسب زین ساخت و به تور بر آن نشست و هی زد و به میدان اندر رزم کرد تا بدان جای رسید که کشته پدر بر فراز خاک دید. پس بانگ کرد که :

هلا داروی جان، هلا ای شه سوار صف شکن، هلا ای سیمرغ- که ات این چنین خاموش کرد و خونت بریخت و از بارگی برخاکت افکند ؟

چنین تورا کام بود که با حیوانات کار زار کنی. اکنون بر بستر خاک کشته افتاده ای، بی تخت و بی گنج و بی یار و همراه - بر چهره خوبت گردو و غبار نشسته و گیسو و ریش تو آشفته و پریشان از باد است و پیکر ورزیده ات به پای اسبان خسته و مجروح شده کنون تورا چگونه از خاک بر گیرم و سر بر زانوان نهم و چهره ات از غبار بزدایم - که آنگاه دگر بار بر فراز اسب شدن دشوار باشد و مباد که حیوانات در رسند و مرا نیز بکشند. پس بگویند که ما کشتیم زریر سپاهبدایران زمین را و کشتیم پسرش بستور را .

پس بستور اسب تاخت و دشمن کشت تا به پیشگاه گشتاسپ شاه رسید و گفت: - من به میدان اندر رفتم و رزم دلیران ایران زمین دیدم و شه زادگان گشتاسپی - و پدرم ، زریر آن پهلوان سپاهبد را کشته یافتم . اینک ای شاه بگذارید تا به کارزار روم و کین پدر خواهم .

جاساسپ گفت: بفرمایید تا این کودک به نبرد شود چون در بخت اوست که از دشمنان بکشد. آنگاه گشتاسپ شاه بفرمود تا برایش اسب زین کردند. بستور بر فراز اسب نشست و گشتاسپ شاه از ترکش

ویژه تیری بدوداد و اورا آفرین خواند که: با این ترکش به نبرد رو و هنرمندی کن و پیروز باز آی و آن چنان کن که پیروزی و اقبال از بخت دشمن بیرون رود و بر خیونان مرگ ارزانی شود. به تاز و به میدان رو بادرفش و خواهم که جاودان باشی و ناماور.

پس بستور اسب تاخت و به کارزار پرداخت و بسی از دشمن بکشت و بر خاک افکند. آن چنان پیکار می کرد که زیر پهلوان همی کرد. از جاسپ از فراز کوه میدان نبرد را می نگریست. گفت: آن کودک کیانی نشان کیست که چنین دلیرانه بر اسب است و با دلیری می جنگد، چنان است که زیر به کارزار دگر باره پرداخته. پندارم که او از تبار شاهزادگان گشتاسپی است و کین خواهی زیر می کند. از دلیران خیون کیست که به مقابله آن کودک شتابد و همز می کند و او را بکشد تا دخترم و هستان [vehastân] به زنی ویرا دهم که در همه کشور خیونان زن از او زیباتر نیست و او را شهر بیتخش (= شهردار، رئیس و بزرگ شهر) گردانم، چه هرگاه تا شب هنگام این کودک زنده ماند، از ما خیونان باشد که تنی زنده نماند.

پس بیدرفش جادو بر پای ایستاد و گفت اسب مرا زین سازید تا به میدان نبرد شوم. اسب ویژه و آهنین سمب زیر را زین و برگ نهادند و بیدرفش بر آن نشست و آن نیزه آب داده را که دیوان اندر دوزخ به خشم و زهر و گناه آب داده بودند بردست فراز گرفته و به رزمگاه اندر شتافت. در کارزار نگریست آن شهزاده گشتاسپی را که چگونه دلیرانه کارزار می کرد. از پیش و رویاروی نتوانست با بستور روبرو شود - پس پنهان از پشت بهوی نزدیک شد. بستور دید و گفت: ای

جادوی دُرَوَنَد، از روبرو بر من بتاز و رویاروی بجنگ. مرا اسبی تیزترک به زیر ران است اما تاختن ندانم. تیر در ترکش است اما تیر انداختن ندانم. از پیش رو برابرم آی تا با این حال زندگی سازگار به کامت را تباہ کنم، آن چنان که تو آن پهلوان سپاهبد زریر - پدرم را بی زندگی کردی.

بیدرفش جادو از این سخنان گستاخ شد و از پیش روی بر بستور تاخت. آن سیاه اسب آهنین سمب زریر، چون صدای بستور شنید چهارپای بر زمین ایستاد و نه سد و نودونه بانگ برزد. بیدرفش نیزه را فراز دست برد که بر بستور زند. بستور دست بر کشید و نیزه یگرفت. پس روان زریر بانگ برزد که: نیزه از دست بر افکن و از ترکش تیری برگیر و این دروئدرا نشان کن. بستور زوبین از دست بینداخت و از ترکش تیری برگرفت و چنان به نیرو بردلش زد که از پشت گذشت و از فراز باره بر خاك افتاد و روان را بدرود گفت.

آنگاه آن جوشن زربفت زریر را که بیدرفش به بر کرده بود به بر کشید و بر اسب پدر بنشست و اسب خود را يدك کرد و از دشمن بسیار بکشت تا بدان جایی رسید که گرامیک کرت (grāmik-kart) پور جاماسپ درفش پیروزان به دندان داشت و به دودست کار زار همی کرد. گرامیک کرت و آن سپاه بزرگ ایران زمین چون بستور بدان سان بدیدند، زریر را یاد کرده و به بستور سرزنش کردند که چرا به جنگ اندر آمده‌ی که دستت به جنگ ابزار آشنا نیست و شیوه و روش جنگ نمی‌دانی - مبادا که حیوانان بر تو دست یابند و بکشند و گویند دو کس را بکشتم - زریر سپاهبد دلیر و نیز پسرش بستور را.

پس بستور گوید: - ای گرامی کرت، پسر جاماسپ، تو با پیروزی
نگاهبان این درفش باش، هرگاه زنده به نزد گشتاسپ شاه رسم گویم
که چگونه دلیرانه کار زار کردی.

آنگاه بستور اسب تاخت و دشمن بسیار بکشت تا به جایی رسید
که اسفندیار یل پیکار می کرد. اسفندیار چون بستور را بدید، سپاه
گران را بدو وا گذاشت و خود بر کوه فراز شد و ارجاسپ را با یک
سد و بیست هزار سپاهی به دشت کشید. آنگاه زدن و کشتن را به
گرامیک کرت وا گذاشت و گرامیک کرت زد و کشت و بعد به بستور
وا گذاشت.

زمانی چندان دراز نگذشت که از خیونان تنی زنده نماند که
همه کشته و بر خاک افتاده بودند، جز یک تن که شاه خیونان، یعنی ارجاسپ
بود. وی را اسفندیار یل گرفته و از او دستی و پای و گوش بریده،
و چشمی از وی را به آتش کور کرد و بر خر بریده دمی سوارش کرد
به سوی شهر خویش و به او گفت برو و بگو چه دیدی از دست من، از
اسفندیار یل - تا خیونان بدانند که چه گذشت اندرین روز فروردین -
در رزم سخت گشتاسپان.

بخش نهم

دستور نوشیروان مرزبان

دستور دانشمند و شاعر سده یازدهم هجری از کرمان

§ - یکی از جمله دستوران دانشمند و صاحب نام در سده یازدهم هجری، دستور نوشیروان، پسر دستور مرزبان است. از دستورانی است که بسی مورد احترام و اعتماد زرتشتیان بوده و در حقیقت در مرجعیت مقامی شامخ و مورد اعتنا داشته است. از زندگی و رویدادهای روزگاران زیست وی مطابق معمول برای ما آگاهی های چندانی باقی نیست. تنها از محتوای سروده ها و برخی نامه هایش می باشد که تا اندازه یی درباره او آگاهی حاصل می شود.

نامش در شمار نامه هایی که از سوی موبدان یزد و کرمان جهت پرسش های زرتشتیان هندوستان درباره مسائل دین و رسوم و شعایر می باشد، تا سال ۱۰۳۶ هجری برابر با ۹۹۶ یزدگردی دیده می شود. اما از این تاریخ به بعد، دیگر نام وی در ذیل نامه ها دیده نمی شود، بلکه نام

پسرش دستور رستم است که با موبدان دیگر ذیل نامه‌ها رقم زده شده. پس تا سال ۱۰۳۶ هجری، برابر با ۹۹۶ یزدگردی در قید حیات و زندگی بوده و باید با توجه به قراین بر آن شد که در سال ۱۰۳۶ یا اندکی پس از آن در گذشته باشد. اما از سوانح و رویدادهای زندگی بی‌خبریم و آنچه که از خلال اشعارش برمی‌آید آنکه دستوری دانشمند و آشنا به زبان‌های اوستا و پهلوی بوده و علوم رایج زمان را آموخته و در حساب و رمل و استرلاب و به‌ویژه پیش‌گویی امور نهان استادی و درجه مقبولیت عام داشته است.

در شمار آثار مکتوب باقی‌مانده از ادبیات سنتی زرتشتی، نامه‌ی کوتاه و منظوم است که گویا یکی از شاگردان یا دوستان معتقد دستور - نوشیروان درباره‌ی وی باقی گذاشته. آنچه که از این نامه برمی‌آید، زندگی نامه دستور نامبرده نیست، بلکه شرح مجمل و کوتاهی است درباره‌ی مقام و اخلاق و صفات و دانش دستور نوشیروان.

چنانکه در پیش‌گفتار کتاب یاد آوری شد، اغلب زرتشتیانی که مطالب و مفاهیم و روایات و داستان‌هایی به نظم گفته‌اند، ادعای شاعری و تسلط در این فن و هنر نداشته‌اند، بلکه چون زبان شعر و نظم گویاتر و مؤثرتر و زیباتر است و سخن منظوم از کلام منشور بهتر می‌نماید، این قالب را انتخاب کرده‌اند. ما امروزه به مطالب و مفاهیمی از این گویندگان توجه داریم که بازگوی گوشه‌هایی از زندگی زرتشتیان در دورانهای است که با کمال تأسف، اطلاعات مان در آن موارد بسیار مختصر می‌باشد، و دستور نوشیروان به‌ویژه در چندین مورد برای ما مطالبی به یادگار نهاده که به آن مطالب اشاراتی تفصیلی خواهد شد.

باری نامه منظوم بازمانده از یکی از دو ستاران دستور نوشیروان که تا اندازه بی نشان دهنده خلق و خو و اخلاق و دانش وی می باشد، نقل می شود تا هم تاحدی باوی آشنا شویم و از دیگر سونمونه بی از کلام شاعری زرتشتی را در نظر آوریم :-

بخواهم که گویم یکی داستان	به لطف خداوند روزی رسان
من این نظم گویم ز بهر یکی	که در دل ندارد بدی و شکی
کنم خواست از لطف تو کردگار	که نتوان ابی نام تو هیچ کار
چو بنیاد سازند هر کارها	برد نام پاک تو را يك خدا
شود در جهان راست آن کارشان	ز لطف تو ای داور غیب دان
فرودم کمین بنده ناتوان	شدم آشنا من به نوشیروان
یکی بسود دستور نوشیروان	که بد پور دستور دین مرزبان
ز هفتاد پشت آنکه دستور بود	ز گفتار بد کردن [او] دور بود
بدان مرد دانای با هوش و رای	دلش بود يك رنگ نزد خدای
ابا عقل و با هوش منشور بود	ز بد کردنی ها دلش دور بود
شب و روز بودی به ذکر خدای	به پیش همان دادگر رهنمای
بنالیدی در پیش جان آفرین	که دادی چنین راه آیین و دین
کنم من ز لطف تو چندان سپاس	که هستم بروی جهان حق شناس
شب و روز هستم همی شادمان	هم از داد زرتشت اسفتمان
نیچیم زهرگز سراز دین و داد	بداریم آیین دیرینه یاد
بگویم حد پیش همه سر به سر	به لطف تو ای داور دادگر
بدی منزل او به کرمان زمین	بکوشید در راه آیین و دین
خردمند و دانا و هشیار بود	نکوکار و دستور و دیندار بود

مر او را بسی علم و تدبیر بود	بسی راز دیرینه را می‌گشود
ز نور خداوند جان آفرین	که دادست او آسمان و زمین
ز راز دل خلق آگاه بود	همه راه پیشش خدا می‌نمود
چو رملی که انداختی در جهان	بدانستی از آشکار و نهان
بدانستی از دانش و عقل و هوش	خلایق به نزدش شدند خموش
نظاره همی کردی از کار او	همه راست می‌شد ز گفتار او
به رمل و به زیجش همه سال و ماه	چه کردی تو - نگر بکارش نگاه
چو او علم و دانش نبوده کسی	بگفت از جهان بودن‌ها بسی
چو در باب آن گردش روزگار	شدی گفتنش با همه آشکار
چنان دانکه رازش به صنع خداست	که یزدان مگر خود بدو رهنماست
یکی مرد صادق بد و خوب دان	همه راست بد گفته‌اش بر نشان

جشن‌های باران سازی

§ - همین سراینده، روایت وداستانی درباره خشک‌سالی کرمان و نباریدن باران و ذکر حدیثی از دستور نوشیروان دارد که از دیدگاه فولکلور و ادبیات عامیانه و آداب و رسوم ایران قدیم بسیار دارای اهمیت می‌باشد. روایت مورد نظر در باره انجام مراسم است جهت طلب باران. این سنن و رسوم بی‌گمان پیشینه‌یی کهن داشته و باز می‌گردد به عصر ساسانیان و پس از آن و پس. از هزار و دویست سه صد سال، سینه

به سینه از پدر به پسر رسیده تا سرانجام بدین صورت به ما رسیده است. این روایت را دستورنوشیروان جهت دوست یا مرید یا شاگرد فوق‌الذکر خود یاد کرده و آن کس نیز به نظمش یادگار نهاده. آغاز داستان را به نظم نقل کرده و مانده آن را به فشرده‌گی می‌آوریم :-

یکی سال پیش آمدی قحط تنگ	که سرمایه بد خشکی و با درنگ
چو ابری که آمد ابر آسمان	نبارید باران همی آن زمان
خلاق بدندش ابر آرزوی	که باران و سرما بدی خوش نکو
بدی خلق بر حق امیدوار	که تا رحم فرماید آن کردگار
زمین خشک بد در جهان ترسناک	به بارندگی آرزو داشت خاک
به هر دشت و کوهی که کردی گذار	ندیدی گیاه اندر آن مرغزار
همه گشت گریان خلق خدای	بی خواست کردند بر رهنمای
که باران فرو بارد از آسمان	که تا خلق عالم شود شادمان
نبارید باران يك قطره آب	بگردید خلقان ابا سوز و تاب

آن‌گاه سراینده از گفته دستور نوشیروان روایتی می‌آورد که به موجب آن زرتشت از ایزد متعال می‌پرسد بدترین چیزها اندر جهان چیست؟ وحی می‌رسد که چهارچیز: نخست آن که جوانمرگی باشد. دوم آشوب و نا ایمنی. سوم درویشی و بی چیزی و قحط و خشک. سالی. چهارم بیماری و ناسپاسی. پس درباره باران و آب که موجب آبادانی و ادامه حیات و زداینده ممات است سخن می‌گوید:-

نصیب کسی خشک سالی مباد	که بر روی گیتی نماند نژاد
شود روی عالم همه ترسناک	شود خلق گیتی به جان درهلاک
درافتد به روی جهان شروشور	شود خلق عالم به دل نا صبور
بی زار نالند پیش خدای	که روزی رسان رحمتی بر گشای
که يك قطره باران به از گوهر است	به از گنج و ملك اسکندر است

پس سراینده نقل می‌کند که روزی نزد دستور نوشیروان

نشسته بودم که برایم داستانی چنین یاد کرد: - هنگامی همسرم که زنی دانا و پر خرد و پارسا بود گفت خوابی دیدم که سه جوان بر من آشکار شدند. به چهره‌یی خوش و شادمان مرا گفتند آن چه گفتیم برای دستور نوشیروان بازگو که به چه جهت این اندازه رنج می‌بری و اندوهگینی هرگاه دستورهای ما را عمل کنی، باران خواهد بارید. نخست همگان شباهنگامی بر پشت بام شده آتش با چوب‌های خوب برافروزید و بدان بویهای خوش نهید و خداوند را ستایش و نیایش نمایید. چون شبی به این قرار پایان یافت، بامدادان پگاه سه کس از خوب مردمان را برگزیده و از جامه‌های زیبا و خوب به هر یک بپوشانید. یکی جامه سرخ و دیگری سبز و سه دیگر سپید باید که پوشند و صورتکی بسیار شگفت و پر عجایب ساخته و بر چهره نه و خبر اندر شهر بیفکن که همگان در یک جشن و سرور سه شباروزه شرکت جویند و دل از غم و اندوه تهی کرده و از عیش و شادمانی لبریز و سرشار سازند. از آن پس سه شباروز، چونانکه باران می‌بارد، به زیر حفاظ‌هایی رفته و خود را پنهان دارند که باران خواهد بارید. چون چنین کردند، پس از سه شبانه روز، در چهارمین روز که دیدین بود از ماه خرداد، به فرمان خداوند ابری بر آسمان پدید شده و بر همه سپهر گسترده گشت و باران فرو بارید.

چنین حادثه‌یی از کرمان زمین نقل شده و دارای ارزشی فوق‌العاده می‌باشد و روایتی در خورتوجه است که رسوم مردمی را در برپا کردن جشنی جهت طلب باران باز می‌گوید.

پس گوینده هنگام را در خور و مغتنم شمرده روایتی دیگر را

در همین زمینه و از همین راویان نقل می‌کند. همسر دستور نوشیروان شوی را می‌گوید به خواب اندر، در طلب باران از بزرگی پرنور و روشن روان شنیدم که: چون خشک سالی فرا رسید و باران نبارید، باید سه کس از مردمانی پاك دل و پارسا و یا بیش از سه تن را انتخاب کرده و به دامنه کوهسار شوی، آنجایی که چشمه‌یی است و آن را چشمه کبکان می‌خوانند و جایی با صفا و روح افزاست. با آن کسان در آن جا به نیایش و ستایش ایستاده و شیر و شکر و گلاب و سداب اندر آب همی ریزید و از خداوندگار طلب باران کنید که باران به فراوانی ببارد و مردمان آسایش و فراخی در روزی و نعمت یابند.

سومین خوابی که آن زن نیکو مرام و پارسا می‌بیند و به دستور نوشیروان می‌گوید، آنکه ایزد سروش در خواب به آن پیغام برای دستور می‌دهد که از همه مردمان و جوهی گرد آورده و بعد برای سلامتی شاهنشاه و بلاگردانی او، مجلسی بزرگ آراسته و اطعام مساکین و کمک به بینوایان کنند. در متن سروده، منظور به صراحت و آشکاری از شاهنشاه، شاه عباس است.

§. چنان که اشاره شد، بررسی و پژوهش در آثار سنتی بازمانده از زرتشتیان، در شناخت احوال اجتماعی و فکری و روحی‌شان بسیار سودمند خواهد بود. قطعه شعری باقی است تحت عنوان (حکایت اندر خواب دیدن دستور نوشیروان مرزبان مهر ایزد را و حقیقت‌های

آن) که دستور ایزد مهر را اندر خواب می‌بیند که بر وی آشکار شده و دستورهایی جهت اجرا می‌دهد.

در این قطعه تلاش‌هایی مشاهده و ملاحظه می‌شود که زرتشتیان تمهیداتی را جهت نزدیکی با مسلمانان و سازش‌های فکری و روایات مذهبی به انجام می‌رسانند تا زندگی‌شان راحت‌تر بگذرد و از گزند و صدمات متعصبانه مسلمانان به‌دور مانند. در این روایت هرگاه دقیق شویم، خواهیم دید که در کرمان زمین زرتشتیان در صددند که زیارتگاهی را ابقا نمایند و ترمیم کنند و آزادانه بتوانند بر آن جایگاه جهت سیاحت و زیارت، دور از گزند تعصب مسلمانان بروند. گویا این جایگاه مقدس بنام مهر ایزد است یا به هر حال مکانی است تقدس آمیز. به همین جهت:-

دستور نوشیروان می‌گوید در خواب مهر ایزد بر من آشکار شد و دستور داد تا جایگاه مقدسی را جهت زیارت و سیاحت بنا کرده و گل و گیاه و درخت فراوانی در آن بنشان که مردمان بسیاری از هفتاد و دو ملت در آنجا به نماز و نیایش و سجود پردازند و (خواجه خضر پیر) بر آن نام‌گذار. چون دستور از این رؤیا بر می‌خیزد - سرگردان و متحیر که چگونه چنین مهمی را به انجام رساند - به همین جهت نزد یکی از معتمدان زرتشتی رفته و با همکاری موبد مرزبان نامی بروز مهر از ماه امرداد و سال ۹۷۸ یزدگردی (= ۱۰۱۸ هجری) به بنای آن جایگاه آغاز کرده و ماهها در این مهم صرف وقت و مال می‌کنند. آنگاه پس از اتمام بنا، به نام شاه عباس حجره‌یی ساخته و به خیرات و نیایش شاهنشاهی می‌پردازند.

اما این همه، تمام نیست. بیم گزند و خرابی و ویرانی بنا از سوی متعصبان برای آنان در کار است. در آن سال، یعنی ۱۰۱۸ هجری، قاضی القضاات کرمان مردی بود میر قاسم نام. وی از تعصب و سخت اندیشی به دور بوده و عناد و کینه‌بی به زرتشتیان نمی‌ورزید. دستور نوشیروان به نزد قاضی رفته و آنچه را که گذشته و واقع شده بود، باز می‌گوید. قاضی خواهان آن می‌شود که باراهنمایی دستور نوشیروان، آن بنا را از نزدیک بنگرد. قاضی موافقت خود را از حمایت و صحنه‌گزاری اعلام می‌کند. اما دستور نوشیروان و به‌دینان خوب می‌دانند که چنین موافقتی، یک پشتوانه مورد اطمینان جهت ایمنی نیست. دستور از قاضی می‌خواهد تا از حاکم کرمان، سند امضاشده آن جایگاه را طلب و فراهم کند. قاضی نزد حاکم که خواجه عبدالرشید نام داشته و ساطت می‌کند و سندی به مهر و امضای حاکم به دستور تسلیم می‌نماید.

چنانکه ملاحظه می‌شود، یکی از امکنه مقدس زرتشتیان، جهت ایمنی، با نام (خواجه خضر پیر) به بقای خود ادامه می‌دهد. در طول تاریخ بسا از جاها و مزارها و بقایای امکنه مقدسه زرتشتیان، با چنین تمهیدات و مآل اندیشی‌ها ابقا شد. اینک خلاصه قطعه مورد نظر با حذف اضافات و توضیحات و توضیحات نقل می‌شود:

شب‌ی بودم اکنون چو خفته به خواب	بدیدم یلی چهره چون آفتاب
بگفتا منم مهر ایزد بدان	که از لطف و فرمان آن غیب دان
نگه‌دار هستم همه بنده‌ها	به گیتی و مینو منم رهنما
یکی حرف گویم تورا این زمان	روانت کنم شاد و روشن روان
سراسر به گفتار من کار کن	وزین گفته من مگردان سخن

کنار همان باغ اسب کزین
بدان جایگه جایی زیبا بساز
درختان بر آن جایگه بر نشان
بکن خواجه خضر پیرش بنام
که هفتاد و دو ملت آید فراز
بگفت این و گم کرد رویش به ما
بنالیدم از داور رهنما
شدم پیش شخصی که بهدینش بود
برو پیش آن موبد مرزبان
شدم من بگفتم بدان نیک مرد
بگفتا بیایم ابر چشم و سر
به روزی که آن روز به مهر بود
ببند سال بر نهسد و هفتاد و هشت
در آن جا بسی ماه ماه پرداختم
نهادم در آن جای یک حجره ای
چو خیرات او شاه عباس شد
یکی مرد بودی به آیین و رای
کنون میرقاسم بسدی نام او
همان قاضی دین اسلام بود
بروی جهان داشت عقل و خرد
بگفتم همه راز در پیش او
تو بنمای با من همان جایگاه

که باشد ابر ملک کرمان زمین
که باشد نکو و خوش و دلنواز
به هر میوه کوداده است غیب دان
که یزدان دهد باتو شادی و کام
کنند اندر آن جاسجود و نماز
من از خواب بیدار گشتم ز جا
بگفتم که چون سازم این کارها
کنون آن چنان راه بر من گشود
تو بر گوی این خواب را از کران
بگفتم که این کار بسایت کرد
کنم این چنین کار ای نامور
به امرداد ماهی قدیمی نمود
پس از دور شه یزدگردی گذشت
درختان در آن جای بنشاختم
بکردیم خیرات شاهنشهی
زبان من از آن چو الماس شد
به پیش من آمد به حکم خدای
خردمند و دانا و مرد نکو
که با هر مسلمان همی ره نمود
به خوبی بهم دور از راه به !
جوابم چنین داد مرد نکو
که تا من به بینم همان نیز راه

نهادیم هر دو سر اندر زمین	ستایش گرفتیم جان آفرین
کنون باز گشتیم رو بر سرا	به جا آوردیم امر خدا
بگفتم که ای قاضی ملک مند	بخوام که قاضی به غورم رسند
سند خواهم از این زمین برکشان	نیاید به پیشم گزند و زیان
بود خواجه خضر پیرش به نام	مراد ترا خود دهد نیز کام
بگفتا که من هم به چشم و به سر	نویسم فرستم برت این خبر
برفت و فرستاد اندر زمان	نگهدار جانش خدای جهان
یکی بود حاکم به روی زمین	که بر ملک کرمان بدی اوگزین
بود خواجه عبدالرشیدش به نام	به مهرش رسیده سند شد تمام
من این نظم گفتم که تا مردمان	بخوانند و دانند پیر و جوان

§ - روایاتی است به نظم اندر باب فواید چراغ افروختن و روشنایی که تاریکی را از میان برمی دارد و این گونه تمثیلها در ادبیات عامیانه ایران بسا فراوان است. روشنایی نماینده و مظهر عقل و درایت و یزدان گونگی است و تاریکی و ظلمت مظهر و نشانگر و کنایت گنایمن و اهریمن و شیطان می باشد. در حکایت منظوم کوتاهی آمده که هر آن کس در نیمه شب برخیزد و یاد از امشاسپند اردیبهشت کند و چراغ افروزد، دیوها و عناصر نیرنگ و فریب و تباهی معدوم و پنهان می شوند. در روایتی دیگر چون خانواده یی از درمان کودک دم مرگ خود، شبانگاه نا امید می شوند، پارسایی فرمان می دهد تا بر بام چراغ

ادبیات سنتی زرتشتی / ۱۲۳

افروزند تا دیو بیماری بگریزد . پدر چنان می کند و کودک جان سالم بدر می برد.

بیماری و شر و بدی، تاریکی و ظلمت است. صحت و سلامت و نیکویی، روشنی و افروزش آتش می باشد. بر آن بودند که بر اثر روشنایی که فرشته سلامتی و برکت و همه نیکی هاست، تاریکی که جز دیو تباهگری و بیماری و همه زشتی نیست می گریزد.

آن داستانی تحت عنوان حکایت جمشید و قصه جمه و حقیقت در باب مرگ جمشید است. به گمان قوی، نظم این روایات همه بایستی از دستور نوشیروان باشد. داستان جم و جمه از جمله روایات کهن و باستان هند و ایرانی است. در (دیگ ددا Rig - veda) یمه Yama و یمی Yam1 آمده است که دختر و پسر توأمان ویوسوت vivasvat و در اوستا ویونگهت vivanghat می باشند. داستانهایی درباره این دو، از تمثیل- های فراوان و پیچیده طبیعی سرشار می باشد (نگاه شود به جلد سوم فرهنگ نامهای اوستا - مقاله جمشید) این اشارت بدان سبب بود که در کتاب دهم ریگ ودا، سرود دهم اشاراتی بسیار در این باب از جنبه تطابق وجود دارد. باری خواستاران توضیح و تفسیر در باب داستان ذیل به مأخذ یاد شده می توانند نگاه کنند که جامع روایات می باشد در باب جمشید و خاندان وی .

به موجب داستان، سراینده این روایت را که متنی منشور و کهن بوده به قالب نظم ریخته. جمشید چون مغلوب و شکسته ضحاک شد، به کوه و جایگاهی که خواهرش جمه در آن جا زندگی می کرد پناه برد. اهریمن بدکار دو دیو را برانگیخت تا به صورت زن و مردی

زیبا درآمده و بر جمشید ظاهر شدند. جمشید و جمه را فریفتند که ما از بیداد ضحاک آواره ایم. جمشید با ماده دیو و جمه با نره دیو ازدواج کردند که مخلوقات اهریمنی از بطن آنان پیدایی یافت. پس از چندی که به خوشی سر کردند، دیوان زندگی را به کامشان چون شرنگ کردند. از آن سو ضحاک نهانگاه جمشید را پیدا کرد. پس جم به چین گریخت. اهریمن ضحاک را به نهانگاههای جم راهنمایی می کرد. چون ضحاک وی را یافت، جمشید به میان درختی که از هم شکافت پنهان شد. ضحاک دستور داد تا درخت را بااره به دونیم کردند. روان جم مدت دو هزار سال به موجب نافرمانی و گناه به درگاه خداوند در دوزخ بود. پس زرتشت بسی به درگاه خداوند بنالید و بخشایش جمشید را خواستار شد. خداوند روان جم را به همستگان (= برزخ) برده مدت یک هزار سال، و پس از آن روان جم بر اثر بخشودگی خداوند به بهشت رفت.

§ - داستانی به نظم در آورده درباره افراسیاب و جادوکارها و نیرنگهای وی جهت دست یافتن به تاج و تخت ایران و درگیری سپاه ایران و توران و نبردهای پهلوانان. روایت کشت سرو را به دست زرتشت و شگفتیهای آن سرو در قطعه شعر کوتاهی نقل است. آنگاه روایتی دیگر است اندر باب دین و اصول دین تحت عنوان گفتار اندر احوال دین که نقل می شود :-

شنیدم من یکی از راه سوری همی پرسید از آذرباد روزی

کدامین راه می‌آید گزینت
 که دارم دین به در راه یزدان
 چه معنی داری ازوی آگهی چیست
 بخور نیز مخور - بستان و مستان
 بده نیز و مده - این است ره دین
 بگو تا من بدانم راه دین را
 که بشنو معنی دین را تو مشهور
 که هست این دین پاک نیک راهان
 مگوی اندر جهان هرگز دروغی
 مخور از دزدی و کژی و بیراه
 اگر خواهی روان را نیک نامی
 که اندر دین نکو راهی پیشه
 بیابی رستگاری زان همه جای
 بدی را نیکویی‌ها نیز منیوش
 بدی و نبستی از کام دیوان
 مرا این راه درگیتی گزین است
 نباشد در جهان بهتر رهی زین
 همیشه شکر آذرباد می‌گفت
 که باشد کار و کردار تو چونان
 همه کار ثوابت کرد باید .

چه مردی و کدامین است دینت
 جوابش داد آذرباد به دان
 بپرسیدش که این دین بهی چیست
 بگفتا: کن مکن - گوی و مگوی آن
 بگیر و هل بفرزای و بگاه این
 بپرسیدش که معنی چیست این را
 جوابش داد آذرباد دستور
 بکن کرفه مکن هرگز گناهان
 همی کوراست زو یابی فروغی
 خوروزاد از حلال و داد می‌خواه
 ستان پیمانہ مستان از کامی
 همی گیر آشتی هل کین همیشه
 گناهان را بگاه و کرفه افزای
 بده رادی ، مده دشنام افسوس
 همیشه کام یزدان بهترین دان
 همه معنی دین به چنین است
 شنید آن مرد زو گفتا زهی دین
 پمت کرد و همانکه دین پذیرفت
 تو هم جهدی کن ای بهدین به دان
 به کار دین شتابت کرد باید

§ - روایتی دیگر که جنبه تاریخی دارد و گوشه‌یی از زندگانی اجتماعی زرتشتیان را در سده نهم هجری برای ما تصویر می‌کند، به وسیله دستور نوشیروان به نظم درآمده است که آن نیز ارزشی مطلوب دارد. البته این حادثه در یزد و هرات روی داده نه در کرمان، و دستور نوشیروان کرمانی که با همراهانی به یزد سفر کرده بود، داستان مورد بحث را از زبان دستوری به نام خسرو ماونداد می‌شنود. پیش از نقل فشرده داستان، و متن منظومه، اشاراتی چند لازم است.

دستور نوشیروان به سال ۹۵۲ یزدگردی که برابر است با ۹۹۱ هجری - با همراهی گروهی از بزرگان زرتشتی کرمان، به یزد سفر می‌کند. در یزد از آنان پیشباز باشکوهی شده و مراسم دوستی و یگانگی و یکرنگی میان آنان و زرتشتیان یزد درمی‌گیرد. آنگاه دستور ماونداد یزدی روایتی تاریخی را که در حدود یک سده پیش در یزد روی داده بود، برای دستور نوشیروان حکایت می‌کند و دستور نوشیروان آن روایت تاریخی را به نظم درآورده و این نظم به هندوستان فرستاده می‌شود که بدین جهت برای ما باقی مانده. دستور خسرو ماونداد نیز که در سده نهم هجری و عصر دستور نوشیروان می‌زیسته، از جمله دستورانی که نامش ذیل نامه‌هایی که از سوی زرتشتیان ایران به پارسیان هندوستان نوشته شده، ملاحظه می‌شود. ذیل نامه‌یی به تاریخ بهمن روز و ماه خرداد از سال ۹۲۸ یزدگردی و برابر با ۹۶۷ هجری، نام دستور خسرو ماونداد در شمار موبدان شریف آمد ضبط و ثبت است.

فشرده و مختصر داستان چنین است: در زمانی که جهان‌شاه در - هرات سلطنت می‌کرد (سال ۸۶۲ هجری) به‌دینان بسیاری ساکن یزد

بودند که در عدل و داد نسبت به رعیت کوشش می کرد . میان بهدینان یزد مردی بود که از یزدان روی گردانده و اهریمن را شاد می کرد. از نام و نشان این مرد آگاهی نداریم و هم چنین از علل و انگیزه یا انگیزه های دشمنی وی با همکیشانش مطلع نیستیم به هر حال این مرد آزار و صدمات بسیاری به همدین های خود وارد می کرد. سرانجام بار سفر بسته و به هرات می رود. مدتی در آن شهر بزرگ ماندگار شده و مقدماتی فراهم می کند تا نزد جهان شاه راه یافته و تاملی تواند ذهن شاه را نسبت به زرتشتیان بدگمان و مشوب می سازد که از دینداری و پاکی و خدا شناسی به دورند و کفر و زندقه می پراکنند. سرانجام شاه را راضی می کند که نامه یی خطاب به حاکم یزدنوشته و دستوراتی دهد که مجری و ناظر آن دستورها خود وی باشد .

شاه، نامه یی خطاب به حاکم یزدنوشته دستور می دهد با همه زرتشتیان مسلمان شده و ریاست و بزرگی آن مرد را بپذیرند و با جملگی کشته خواهند شد. آن مرد مفتن و سعایت کننده، نامه را برگرفته و با سرعت خود را به یزد می رساند و به محض ورود نزد حاکم رفته نامه مهمور شاه را ارائه می دهد. حاکم مهر مظفرالدین جهان شاه را گشوده و چون از مضمون نامه آگاهی می یابد، در صدد بر می آید که از این توطئه ناجوانمردانه جلوگیری کند. به همین جهت بزرگان و کدخدایان و موبدان را خبر کرده و ماجرا و دستور شاه را برای شان اعلام می کند . زرتشتیان که مرد کینه ور را می بینند قضیه را دریافت و می گویند تا پای جان و خان و مان در دین و آیین- شان که راه خدا پرستی و نیکی و حق و عدالت است می ایستند و از آن تحت هیچ شرایطی دست نمی کشند .

میان زرتشتیان مردی جمشید نام که مورد اعتماد و خوش نام بود، برای اخذ تصمیم، از حاکم چهل روز مهلت می‌خواهد. حاکم که در صدد بود با هر شیوه‌یی هست از این بی‌عدالتی و توطئه در قلمرو حکومت خود جلوگیری کند، با این مهلت خواهی موافقت می‌کند. جمشید با سفر بسته به هرات می‌رود. در آن شهر بزرگ در صدد دیدار شاه برمی‌آید. قضا را دختر شاه از دور شاهد و ناظر نیک کرداری و پاکی و پارسایی جمشید شده و از زیبایی جسم و روح این جوان فریفته می‌شود. به توسط دایه‌اش با جمشید ملاقات کرده و از ماجرای غم انگیز وی و قومش آگاه می‌گردد. پس وسیله ملاقات جمشید و شاه را فراهم می‌نماید. شاه را از طینت و سیرت جمشید بسیار خوش آمده و از دین و آیین و معتقدات وی پرسش‌هایی کرده در می‌یابد که به وسیله آن مرد غماز و بدگو فریفته و اغوا شده‌است. پس دردم نامه‌یی خطاب به حاکم یزد نوشته که زرتشتیان را آزاد گذاشته و در احترام و احقاق حقوق آنان بکوشد و آن مرد دروغگو و اهریمن صفت را به قومش واگذارد تا هرگونه که می‌خواهند مجازاتش کنند.

جمشید پس از ابراز سپاس و ادب، با سرعت به جانب یزد روانه شده و شب‌اروز اسب می‌تازد، چون انجام مهلت نزدیک بود. سرانجام در روز سی و نهم به یزد وارد شده و به قوم خود مژده‌رهایی می‌دهد. حاکم نیز شادمان می‌شود که توطئه به انجام نرسیده و خائنی به سزای خیانت خود خواهد رسید. مرد خائن را به هم‌کیشانش تحویل می‌دهد و آن مرد به سزای کردار زشت خود می‌رسد.

§ - چنانکه اشاره شد، این روایت برای ما شناخته شده است و دستور خسرو ماونداد که نام و نشانش نوشته شد، برای دستور نوشیروان ماجرای را نقل کرده که در حدود يك سد سال پیش از آن روی داده بود . حاکم یزد در آن هنگام ، یعنی سال ۸۶۲ هجری حاجی قنبر جبهادشاهی بوده است که مردی خواهان حق و حقیقت و اجرای عدالت بوده . وی از سوی مظفرالدین جبهادشاه بن قرا یوسف حاکم یزد بود. مظفرالدین جهانشاه ، سلطان دودمان قراقوینلو خود در سال ۸۶۲ که سال وقوع ماجرای مذکور می باشد در هرات به تخت نشسته بود و این ماجرای دراز دارد که فقط به رئوس آن اشاره می شود.

در سال ۸۵۸ هجری، میرزا مظفرالدین جهانشاه تبریز را پایتخت قرارداد، اما به شرق ایران ، یعنی خراسان نظر داشت . خراسان و هرات در آن هنگام زیر فرمان گورکانیان بود و شاهرخ میرزا در هرات که تخت گاهش بود شهریاری می کرد . پس از مرگ شاهرخ ، میان شاهزادگان و امیران گورکانی بر سر شاهی کشمکش و جنگ هایی در گرفت و هر چند گاهی ، امیر یا شاهزاده بی حکومتی موقت و کوتاه مدت تشکیل می داد. در سال ۸۶۱ هجری میرزا سلطان ابراهیم هرات را تسخیر کرده و پدر خود علاءالدوله را بر تخت نشاند.

در همین هنگام بود که مظفرالدین جهانشاه با سپاه خود جهت فتح هرات در نزدیکی استرآباد با سپاه سلطان ابراهیم روبرو شده و ابراهیم را متواری کرده با پیروزی وارد هرات شد. حکومت جهانشاه

در هرات کوتاه مدت بود، چون در سال ۸۶۳ سلطان ابوسعید در صدد فتح خراسان و هرات برآمد. جهانشاه به عللی با وی از در صلح و سازش در آمد و هرات را به او وا گذاشت.

پس حادثه داستانی که راوی آن موبد خسرو ماونداد و نظم کننده اش دستور نوشیروان است، باید در نیمه دوم سال ۸۶۲ هجری که جهانشاه در هرات شهر یاری می کرده روی داده باشد. البته این - گونه حوادث چه بسیار روی میداده. انگیزه اصلی آن بوده است که عده‌یی از مسلمانان متعصب جهت آنکه زرتشتیان را به اسلام در آورند، امتیازهای بسیاری برای شان قایل می شدند. از جمله آنکه هرگاه يك زرتشتی مسلمان می شد، چون از اقوام طبقه اول یا دومش کسی در می گذشت، وارث آن زرتشتی مسلمان شده بود. همچنین در امور وراثت و مالیات هایی که علاوه بر جزیه و انواع مالیات های متعارف از زرتشتیان گرفته می شد - در معاملات آنقدر از آنان به انواع و انحاء و جوهری دریافت می شد که عملاً يك ملك پس از چند دست گشتن، از ملکیت يك زرتشتی خارج می شد.

کافی است به نامه های شادروان مانک جی لیمجی هوشنگ - هاتیریا که برای دوتن از مجتهدان و شیوخ یزد نوشته و در آن نامه ها از ظلم و تعدی و بیداد مردم نسبت به زرتشتیان شکایت کرده که بر - خلاف قوانین اسلام است رجوع شود. این دو مجتهد بزرگ یزد که در حدود ۱۱۵ سال پیش در یزد شهرت داشته اند و نامه ها و شکایات خطاب به آنها می باشد، آخوند ملا محمد تقی و شیخ المشایخ شیخ مرقضی می باشند.

چنانکه از متن داستان برمی آید، شخص غماز و ساعی که نامش برده نشده، بی گمان از جدیدالاسلامان بوده که به موجباتی در صدد انتقام جویی از همکیشان خود بوده و یا از سوی کسانی تحریک شده بوده است. امیدواریم در فرصت‌های مناسب بتوانیم نامه‌های مانک‌جی را منتشر ساخته و نمایی از اوضاع اجتماعی و احوال روحی جماعت زرتشتی را در یک سد و بیست سال پیش از این فراهم کنیم.

اینک متن منظومه با بعضی اختصارها، جهت آگاهی نقل

می‌شود :-

به نام همان قادر راز دان	حدیثی که گویم شنو ای جوان
به رفتیم در یزد آن روزگار	همه راز دل را کنم آشکار
به همراه من کدخدایان کنون	که در ملک کرمان بدند ذوفنون
رسیدیم در یزد با اتفاق	نبد آن زمان در میان ما نفاق
همه جمله دستور یزد آن زمان	شده جمع آن جایگه هم چنان
یکی مرد دستور خسرو به نام	ماونداد بد بابش آن نیک نام
همان او بهر گفتن مردمان	چو بر گفت یکسر شنودیم زان
که در دور پیشین یکی پادشاه	هراتش بدی منزل ای نیک‌خواه
جهانشاه بد نام آن شهریار	همین راز من بشنو و یاد دار
بدان شاه با عدل و داد آن چنان	که رعیت ازو جملگی شادمان
به یزد اندرون بود بهدین بسی	که بد در میان‌شان یکی ناکسی
که بد فعل و ناپاک بد هم چنان	نترسیدی از داور داوران
به هر روز بر دین دگر بد اوی	بد او مرد بد فعل و هم زشت‌خوی

به بین تا چه بد ساخت آن بد گهر
 نرفت آن زمان سوی شهر هرات
 دو سه سال بد اندر آن جایگاه
 بکرد عرض بر شاه آن بد گهر
 بگفتش که هستند بیدین چند
 نه دین داری و نه شناسی خدا
 پلیدند و هم بی خیر هم چنان
 مسلمان بکن این گروه سربه سر
 بده حکم با من تو ای شهریار
 بگفت این چو آن شاه بشنید زان
 دبیری طلب کرد آن شهریار
 که بر محمود آباد حاکم نوشت
 تمامی بکش یا مسلمان بکن
 مسلمان چو کردی تو ایشان کنون
 که سردار ایشان بود او برین
 همان نامه برداشت ناپاک آن
 به یزد آمد و آن کسان بی خبر
 برفت آن زمان پیش حاکم دمان
 کسی را فرستاد آن شهر در
 ز دستور و ز کد خدا یانشان
 چو بر خواندند حکم آن شهریار
 بکردند با همگنان مشورت

روانش بماناد اندر سقر
 که نومید باد از پل صراط
 به آخر بشد او بر پادشاه
 بشو آگه از گفت او سربه سر
 به یزد اندر - ایشان همه ناپسند
 نمی ترسد از داور رهنما
 که آدم نباشد چو آن بدنشان
 مگر رحمت آرد به تو دادگر
 که آن قوم را من کنم زار و خوار
 بجوشید آن شاه اندر زمان
 نوشتن چنان حکم زان کار و بار
 درون یزد از ایشان که و مه که هست
 تو ای حاکم یزد بشنو سخن
 بدین مرد بسپارشان هم چون
 ز حکم چنین نگذری اندرین
 جهان شاه نوشته بد هم چنان
 نبودند آگه از آن کینه ور
 نمودش همان حکم شاه جهان
 همه مرد بهدین بکردند خبر
 به نزدیک حاکم شدند آن زمان
 بنالید هر کس بر کردگار
 که ماییم بر دین به یک جهت

ادبیات سنتی زرتشتی/ ۱۳۳

به بینید کاین است کارعجب
مسلمان نگردیم ما همچون
مسلمان نگردیم زین دمدسه
به حاکم بگفتند از اندازه بیش
بدیشان چنین گفت آن نیک‌نام
که من می‌روم زود آیم باز
چهل روز مهلت طلب کردشان
که جمشید آنجا رود بی شکی
به شهر هرات آمد او پر ز درد
بسی گشت پر درد دور از گروه
که بُد قصر آن دخت شاه جهان
به بین قدرت قصادر ذوالمنن
نگه کرد و دیدش چو ماه تمام
فرود آمد از بام بی اختیار
ز من بشنو ای مادر نیک‌خواه
به دیدار او من بدم ناتوان
تن او سراسر پر از نور هست
که مردی ندیدم دگر همچون
برون آمد از خانه مانند دود
پرسید احوال از رنج راه
بدان جا که آن دختر استاده بود
که رازت بکن آشکارا چوماه

به ذکر خداییم ما روز و شب
اگر جان ستانند از ما کنون
ابا کودک و زن کشد ما همه
چو این مشورت کرد رفتند پیش
یکی مرد بهدین جمشید نام
چهل روز مهلت ستانند باز
به پیش حاکم شدند آن زمان
بدادند رشوت به حاکم بسی
برون آمد از شهر جمشید فرد
دو سه روز آنجایکه بود او
به پیش حرم رفت آهسته آن
همه جامه پر خوی کنده ز تن
چو آن دختر شه بر آمد به بام
هم از عشق، آن دخت شد بی قرار
به دایه چنین گفت آن دخت شاه
یکی مرد من دیده‌ام این زمان
تن پاک او هم چو کافور هست
برو تو بیارش بدینجا کنون
همان دایه چو گفت دختر، شنود
بدیدش همان مرد آنجایگاه
بیاورد آندم بر دُخت زود
پرسید حالش پس آن دخت شاه

چوزو دختر شه همه را شنف
 که کار تو را ساخت پروردگار
 هر آنچه ز گفتار او بُد شنف
 ز گفتار آن زن چو کردش نگاه
 به درگاه شاه آمد آن یاک تن
 بر نامدارانش آنگه نشاند
 هر آن چه به دل داشت گفت اوز بر
 که از تن برون کن همه جامه‌ها
 شهنشاه یکدم بدو بنگرید
 که از این جوانمرد دیدم فروغ
 ابر او نشاید ستم کرد یاد
 که بنوشت عهد چنان خود و را
 همین حکم را بشنود سر به سر
 ببندید بدهید بر دست آن
 روانه بکردش ورا شد قرار
 بُد اوشاد و خندان نه درد و نه غم
 ز کردار او جمله خندان و شاد
 همی کرد هر کس بدو در نگاه
 شد از جان شیرین خود نا امید
 به هر چند او خود به هر سوشتافت
 چو یزدان بود یار، او را چه باک
 بشو یلک جهت اندرین دین و را

همه راز دل پیش دختر بگفت
 بگفتش مخور غم تو ای نامدار
 پس آن دخت رفت و به مادر بگفت
 همان شب رسانید زن عرض شاه
 چو شد روز آن شب، تو بشنوسخن
 شهنشاه او را برخویش خواند
 پیرسید احوال او سر به سر
 شهنشاه فرمود جمشید وار
 برون کرد و دیدش تن او سفید
 بدانست کان مرد گفته دروغ
 کسی را که یزدان چنین نور داد
 خدا مهر داده بدان پادشاه
 بود باطل آن حکم پیشین دگر
 به من کذب گفتست آن کس چنان
 یکی خلعتش داد آن شهریار
 به یزد آمدش روز سی و نهم
 بسی داد حرمت بدان پاکزاد
 به حاکم بدادند آن حکم شاه
 به جمشید بسپرد پس آن پلید
 هر آن کس که بد کرد نیکی نیافت
 که به درگاه آخر شود در هلاک
 شب و روز بر خوان تو ذکر خدا

همین نثر دستور خسرو بگفت چو گوش من از گفته او شنفت
 به تاریخ بد نه سد و شست و پنج ز هجرت شمارش بیاور به سنج
 که خسرو بگفت و شنیدم من آن در آن وقت من نظم کردم چنان
 به روز وره رام ماه قدیم مه فروردین بود ای دل سلیم
 سنه نه سدهم نود بود و یک از آن یزدگردی درو نیست شک
 نوشت خسرو رستم آن نوجوان هم از بهر استاد نوشیروان
 که بدهد خدا بخشش سال و ماه در آن دور بد شاه، عباس شاه
 انوشیروان نظم کرده از آن که باشد خدا مرزیش بر روان
 چنانکه گذشت، حادثه فوق را موبد خسرو ماونداد نقل کرده
 و دستور انوشیروان مرزبان کرمانی، آن را به نظم درآورده و در روز
 وره رام از ماه فروردین و سال ۹۹۱ یزدگردی برابر با ۹۶۵ هجری، خسرو
 پسر رستم آن را کتابت کرده است.

§ - داستان منظوم دیگری از دستور نوشیروان در دست است
 که حاکی از حادثه دیگری همانند رویدادی که شرحش گذشت می باشد.
 این حادثه نیز که جنبه تاریخی داشته و اشارت به اتفاقی است، تا اندازه بی
 عناصر زاید چون معجزات درش راه یافته. حادثه مورد نظر بایستی در
 اوایل سده پنجم هجری و در زمان شهریاری سلطان محمود غزنوی روی
 داده باشد. اساس این حادثه نیز زندگی سخت زرتشتیان و گزارش احوال
 اجتماعی ایشان است که مورد ایذاء و کینه قرار گرفته و بر آنها ظلم و

بیداد می‌رود و می‌کوشند که به هر شیوه‌یی که شده، گزندها و آسیب‌ها را
با بردباری از خود دور کنند.

داستان یا رویداد مورد یاد را نیز دستور نوشیروان باید در نیمه دوم
سده دهم هجری به نظم درآورده باشد، چون کاتب وی همان رستم خسرو
است. فقط در متن داستان اشاره به روز وهرام شده که حادثه به نظم
درآمده شاعر اشاره می‌کند که رویداد را از پدرش شنیده، و اینک به مقدمه
و پایان منظومه با نقل آن توجه کنیم:

به نام خداوند این قصه را	به روز وهرام کردم بنا
هم از لطف آن پاك پروردگار	کنم بر همه خلق این آشکار
که خوانند این را کهان و مهان	هر آن کس که باشد به روی جهان
زدادار زرتشت و دین خدای	بشو آگه ای مرد پاکیزه رای
توشو يك جهت پرده داد و دین	بینند سر جهان آفرین
که پیغمبران را فرستاد شاد	نهادند هر يك ره دین و داد
بداد زراتشت پاکیزه رای	نظر یافت او خود ز لطف خدای
تو بشنو همین گفته از من عیان	که بایم به من گفته بُد همچنان
هم از نثر بشنو تو این داستان	کند نظم این را انوشیروان

و در پایان منظومه می‌گوید: -

من این نظم کردم که تا مردمان	بخوانند و دانند پیر و جوان
نوشتی تو ای خسرو رستم این	نگه دار جانت جهان آفرین
انوشیروان کرد این را به نظم	که خوانند خلقان به شادی و بزم

§ - اما داستان چنان است که دردوران سلطان محمود غزنوی که درباری داشت از شاعران فراوان - چون فردوسی، سراینده بزرگ شاهنامه محسود شان واقع گشت و توجه به ایرانیان اصیل و باستان اوج می گرفت، عده‌یی از شاعران نزد شاه سعایت و بدگویی کردند که کافران و خدانشناس - یا باید کشته شوند یا دین اسلام پذیرند و تونیز در آن جهان برای این کار به بهشت روی.

سلطان محمود تحت فشار نمی دانست چه کند. سرانجام جماعتی از زرتشتیان را فرا خواند تا حقیقت قصه را دریابد. پس به فرمان وی :-

همه جمله در پیش شاه آمدند	پر از غم به نزدیک گاه آمدند
نمازی ببرند با شهریار	بکن راز در پیش من آشکار
که ما خود چه کردیم ای پادشاه	ترا دوست داریم هر سال و ماه
شهنشاه محمود گفت آن زمان	ز ما بشنوید این سخن گبرکان
بیایید جمله مسلمان شوید	خدای جهان را به فرمان شوید
خدا را شناسید آنکه رسول	مگردید از گفته ما ملول
مسلمان نگردید گر این زمان	کنم تان همه کنده از خانمان
شما را تمامی کشم من ورا	ز حکم پیغمبر رسول خدا
یکی مرد دانای یزدان پرست	بیامد بر شاه خنجر به دست
به محمود گفتش بکش ما همه	مسلمان نگردیم زین دمدمه
که ما يك جهت برره دین و داد	برین دین پاکیزه هستیم شاد

پس سلطان محمود از آنان جواب می‌شود که چگونه می‌توانند حقانیت دین خود را به ثبوت برسانند. موبدان او را می‌گویند با دوتن دیگر خود رابه پاکی بشویند و به مهرابه یا آتشکده که میان باغ باصفایی واقع بود بروند و دیگران ازدور نظاره کنند. داخل آتشکده موبدان مراسم دین به جا آورده و ستایش و نیایش می‌کنند و درباره دین خودو زرتشت و تاریخ دین توضیحاتی می‌دهند. در ضمن معجزاتی به سلطان محمود نشان می‌دهند که سلطان محمود رابه نظر می‌آید درسه بار گروهی فرشتگان سرخ پوش و سبز پوش و سپید پوش می‌بیند که از آسمان به زیر می‌آیند.

پس شاه موبدان موبد را فرا خواسته و پرسش‌هایی بسیار از وی می‌کند که همه رابه خوبی پاسخ می‌شنود. در پایان پاسخ‌ها، که موبد شرح تاریخ زرتشتی را گزارش می‌کند، اشارت است که مبلغ جزیه برای هر فرد زرتشتی يك درم نقره بوده است درازای آزادی در پوشیدن لباس و هر نوع زندگی دیگر. اما امیری دیگر آن درم سیم رانیز به عنوان جزیه بر زرتشتیان بخشوده و نامه‌یی مهمور در این بخشودگی بدانان سپرد. چون سلطان محمود این همه را می‌شنود، دستور آزادی و عدم تعاقب و آزارشان را صادر می‌کند.

§ - دو منظومه بلند دستور نوشیروان، عبارت است از «کتاب وصف

امشاسپندان وایزدان» و «داستان مزدك شاه نوشیروان» کتاب وصف - امشاسپندان، درباره توصیف و آداب برگزاری مراسم و شعایر دین است

ادبیات سنتی زرتشتی / ۱۳۹

برای سی و سه امشاسپندان و ایزدان، و شروع می‌شود با اشعاری دربارهٔ توصیف و ستایش خداوند و پایان می‌یابد با وصف دهمان ایزد . قصهٔ نوشیروان و مزدك نیز مشهور است، اما در این حدیث نکات جالبی است که کمتر در جایی و مقامی دیده‌ایم. از دیگر سو، شاعران نظم‌های کوتاهی است که از لحاظ مطالعهٔ معتقدات خرافی و رسوم سنتی زرتشتیان اهمیتی دارد، چون (مارنامه) یا (در باب دیدن ماه نو) و نظایری چنین. امید است در يك دفتر شرح حال و آثار منظوم و منثور دستور نوشیروان مرزبان کرمانی را گردآوری و به چاپ رسانیم .

فهرست مطالب :

مقدمه	۱-۴
I- کوی و یشناسپ	۵-۱۸
II- منظومه چنگر نگهاچه	۱۹-۲۶
III- زرتشت و دانای هند	۲۷-۳۹
IV- زرتشت و گشتاسپ	۴۰-۵۴
V- بازی شترنج	۵۵-۷۳
VI- آشکارشدن آیین برشاه	۷۴-۹۱
VII- روایت دقیقی	۹۲-۹۶
VIII- یادگار زریران	۹۷-۱۱۱
IX- دستور نوشیروان سرزبان	۱۱۲-۱۴۰